



وَمِنْهُمْ مَنْ فَقَدَ الْوَيْلَ الْكَبِيرَ

المدرسة المتكاملة في الرياض

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تأسیس ۱۳۰۲  
این کتاب از کتابخانه  
مجلس شورای ملی است  
شماره ثبت ۱۳۰۲  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

دارالجامعہ مدرسہ اسلامیہ طبع شد

حکایت آینه دل و نوشته و وصف این مشعل

سطر	عنا	سطر	عنا	سطر	عنا	سطر	عنا
۳	گردید و داد	۳	گردید و خلق	۱۱۰	سفر	۱۱۰	سفر
۴	شده	۴	شده	۱۰۵	سفر	۱۰۵	سفر
۵	بجانه	۵	فغان	۱۱۲	سوی آخرت	۱۱۲	سوی آخرت
۶	نست	۶	نست	۱۱۵	جس	۱۱۵	جس
۷	ادولین	۷	ادولین	۱۱۸	جس	۱۱۸	جس
۸	ادولین	۸	ادولین	۱۲۵	کرا در علم	۱۲۵	کرا در علم
۹	تو نه تو	۹	تو نه تو	۱۲۸	سیدل	۱۲۸	سیدل
۱۰	کاتین اند	۱۰	کاتین اند	۱۳۲	دو پای	۱۳۲	دو پای
۱۱	برایک	۱۱	برایک	۱۳۷	بفشی	۱۳۷	بفشی
۱۲	بدقیق	۱۲	بدقیق	۱۴۰	خادو	۱۴۰	خادو
۱۳	بیش	۱۳	بیش	۱۴۳	کوارا	۱۴۳	کوارا
۱۴	از سهو	۱۴	از سهو	۱۴۶	دین	۱۴۶	دین
۱۵	انداز	۱۵	انداز	۱۴۹	دس	۱۴۹	دس
۱۶	از	۱۶	از	۱۵۲	کفایت	۱۵۲	کفایت
۱۷	دود	۱۷	دود	۱۵۵	ماندم	۱۵۵	ماندم
۱۸	چو	۱۸	چو	۱۵۸	دین مهدی	۱۵۸	دین مهدی
۱۹	خدا	۱۹	خدا	۱۶۱	خرد	۱۶۱	خرد
۲۰	۸۹	۲۰	۸۸	۱۶۴	خرد	۱۶۴	خرد
۲۱	ادت	۲۱	ادت	۱۶۷	خردی	۱۶۷	خردی
۲۲	حق گفت شرار	۲۲	ارادت	۱۷۰	کراز	۱۷۰	کراز
۲۳	نست	۲۳	نست	۱۷۳	کراز	۱۷۳	کراز
۲۴	چیز	۲۴	چیز	۱۷۶	کراز	۱۷۶	کراز
۲۵	کیش	۲۵	کیش	۱۷۹	کراز	۱۷۹	کراز
۲۶	برود	۲۶	برود	۱۸۲	کراز	۱۸۲	کراز

و

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ  
 السَّعْيُ وَالْإِعْلَامُ مِنَ اللَّهِ

تفصیل او امر و نواهی  
 تخمین هر دو گویا خواهی

اول آن که هر کسی که از نام خداوند  
 تفصیل این دو می رسد و باشد  
 و از آنکه هر دو نیست با و  
 کمال هر دو یک می شود

نوی آن که هر دو بار و کار پرور  
 بقدر و تفصیل خود در حق قرار

که در شش سال ترا خواندست دل  
 هر دو از شرق باشد تا غرب  
 کمال هر دو کمال

با نظر در هر دو باشد  
 حق بین هر دو که با ناپرویی  
 با از آن با ناپرویی  
 با ناپرویی



قالمی بے جان بود در انتظار  
 دیده دول کرده اتم سبزه تو  
 باز آید با تو جان من بن  
 دل قوی دار و صفت کار کن  
 شاه مقصود در اغوش عقل  
 خود بدانی کار نامزدان کشند  
 بشدت پکاری پاک نیست  
 سبیل آید کار با ناز دست تو  
 همچو دیار در محال است خود

ای زبا با جان بابا میروی  
 تا نسیخنداری که تنب میروی  
 زانکه با جبا غم از جبا میروی  
 حافظت ایند و تقی میروی  
 ای خرد و ز خیر یاد میرونی  
 بارک الله عقل بیبا میروی  
 کامیاب آئی و لا را میروی  
 زانکه دانا و توانا میروی  
 این آئی قطره آسا میروی

گوید دل که فرزند پدر باش  
 پدر بگزارد فرزند پدر باش

کباب بخت نکرود مگر بگردان

مغرب و شمس از مغرب و قیامی را

بسفر رفت مبارک باد  
 سلامت روی دیار آئی

تیری فرقت پس یل یحیی می گنگا جفا  
 تا ملاقات نه ممکن سیه انون کا محسنا

بنیوت بر خوردار شد آناه محمد عبد الباسط صاحب شمل بی

جناب پاچا بجا می صاحب الله عمره و زاد الله علمه و قدره

دل در منزل

بنگاه رسول و ملکی نشین  
 مورخه ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲

هر دو هر دو

وَمِنْ بَيِّنَاتِ الْحُكْمَةِ فَقَدْ أَتَى خَيْرَ النَّاسِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ لَهُ دَرِيْسِ أَيَّامِ فُرْتِ الْفَتَا م

اِتِّمَادِ  
تَوْصِيفِ عَقْلِ وَتَوْشِيَةِ دَلِ  
مُتَعَمِّدِ صِفَاتِ عِزِّ تَعَالَى عَلِ شَانِ  
مَعَ تَحْقِيقِ غَرِيْبِ اِشَارَاتِ تَجْوِيزِ  
اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَرِوَاغِ اَمْسَالِهِ لِي اَزْ لَمَعِ تَوْفِيقِ تَعَالَى

سَبِّحْ زِيَارَتِ شَيْخِ اَبِي عَبْدِ اَللّٰهِ اَبَا سَوَّادٍ اَطْلُقْ مَشْرِقِ اَمْسَالِهِ

اَمْسَالِهِ  
دَرِ اَمْسَالِهِ  
مِنْ اَمْسَالِهِ  
مِنْ اَمْسَالِهِ  
مِنْ اَمْسَالِهِ





گردید طور سینا دل من  
 خادم دل من آقا دل من  
 طوبی دل من طوبی دل من  
 آقا دل من زلال دل من  
 اعلا دل من و آلا دل من

ای جلوه گاهت شد تا دل من  
 خدمت نموده مخدوم گشته  
 در زیر ظالش آسوده خلق  
 هر دل که باشد نالد ز دلبر  
 در خدمت حق او فی دل من

دل قلمه درو جای دو عالم  
 کعبه چه گوئی قبله چه جوی  
 حق داند انیک حق بنی انیک  
 و افش خود و افش حق  
 حق را نه بنید غیر نداند  
 فرمان حق را باطبع راضی  
 دارد و ساسی از غیر حاشا  
 از بادیه حق معمر و لبریز  
 تصویر حق را از چشم حق بین  
 تاب محبت آفرین آورد

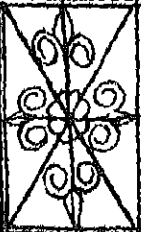
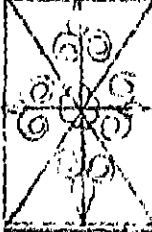

دریا دل من بینا دل من  
 مکه دل من بطح دل من  
 دانا دل من بینا دل من  
 پیدا دل من شنیدا دل من  
 خود سر دل من خود را دل من  
 تابع دل من مشنوا دل من  
 اتقی دل من اذکی دل من  
 ساعز دل من بینا دل من  
 ویا دل من زیبا دل من  
 یکتا دل من تنها دل من

تو قیج حق را زیبا سر آغاز  
بر سینه ده فرمان حق را  
حق در نهان است از وی نشان  
بخرامد از جا بجا یکجا نیست  
من خود پرستم زان حق پرستم  
حق را بخواد دیگر نخواهد  
حق بین حق گو حق دان حق جو  
غائب مستی پیدا است امش  
ترکان شو قست یک لحنت کردند  
جایم بنفیر و دانهام نمود

ششور حق را طغر ایل من  
سر لوه را شد طغر ایل من  
ظا هر دل من پیدا دل من  
شد لامکانی زینجا دل من  
گفته دل من ناوی دل من  
هرگز دل من اصلا دل من  
الحق دل من جگا دل من  
در جستجو شد عنقا دل من  
غار دل من یغا دل من  
تشریف قربت تمغا دل من

ایمان نیار و جز صورت تو  
از دل بد لها جائست پیدا  
بعد غلیمی با وصف قست  
اقوال دارد احوال باید  
دائم بهاری رنگی خدا  
پایندستی یکدست که دست  
بالا و پستی بازیر دستی  
بار امانت کشید غیر  
راز خدای بستر رازیت  
و انفسیت الحق تعالیش

منکر دل من ترس دل من  
یکجا دل من صد جا دل من  
ایوا دل من دروا دل من  
وردا دل من ایوا دل من  
خضر دل من حمر دل من  
مارا دل من ایوا دل من  
پایر دل من بالا دل من  
اما دل من آتا دل من  
بشت دل من بناد دل من  
هراں غاید القا دل من

مہجوری حق ناز محبت	ہر لحظہ ساز و ایجاد دل من	
از تو خدا یا جس تو نخواہد	اکنون دل من فروا دل من	
از شہرت حق گر دید رسوا	نامی دل من رسوا دل من	
ظلم مجاہدے درو تو دارد	شاہا دل من شاہا دل من	
	ای طائر شوق از آشیان دور	
	تا کنہ سازی پروا دل من	
		
بہر شہاب ثاقب نماید	نعرہ دل من غوغا دل من	
عاقل بہ مشرق این دل بہ غرب	ای واد دل من ای واد دل من	
گو نیز با غم مہاں نیاید	گاہے دل من در داد دل من	



الحق دل من حق دل من	ن در بند تحقیق
اینک دل من اینجا دل من	المی فاضل چرائی
آنجا دل من اینجا دل من	مهر امت هم ماه عفت
ساقی دل من صهبا دل من	مست الستم یاراں نوید
از رنج نالده شبها دل من	روز فرقتش یوم عسیرست
صحر اول من بید اول من	بادشت صحر اکرنگ گردید
بیجا دل من حیا دل من	مهر رافنا دینجا زبید

آید یقیناً امروز و فردا  
 ز اینجا دل من آنجا دل من



بسم الله الرحمن الرحيم  
 هست کلید در گنج حکیم

اول مفتاح کنوز کریم  
 در سیم است ز بحر قدیم  
 روح علو پایه بود از خرد  
 شان من این عقل و دلم شان او  
 جلوه تجرید نمانی حسد

هست خرد فاذن گنج حکیم  
 هست خرد آید روان حکیم  
 روح گرانمایه بود از خرد  
 جان من این عقل و دلم جان او  
 مظهر قیاس سرائی حسد

عاقلی جاندار گرامی شده	نامی بے عقل چه نامی شده
صاحب جان از خود انسا شده	اشرف مخلوق و علو شأن شده
هست خود طایر حق ایشان	نعمه سزا چمن لایزال
عقل بود شرط با ایمان حق	عقل بود رکن بعرفان حق
باب گشاده راه نما آم	بدرقه تا منزل ما آم
راه میر راه شریعت خرد	مرشد بالوک طریقت خرد
راهنمای ره تحقیق عقل	کاشف هر عقده تدقیق عقل
صفحه فطرت که بخواند خرد	نسخه حکمت که بداند خرد
طالب حق راست خرد دیگر	می کند از مصقله روشن ضمیر
بار امانت ز فراست گشید	نور حقیقت ز بصیرت بدید
مخزن اسرار گماهی خرد	مطلع انوار الهی خرد
تاج خلافت به سر خود نهاد	داد رسالت بجهان خوشنهاد
نفس ز بول است خرد بفرس	محتسب نیک با صلاح بس

عقل چه ترغیب او امر دهد  
 آمو و مامور حسد آید  
 هر چه ز منقول بدین آمده  
 کافی و معقول بیان حسد  
 عقل سلیم است نه غیر سلیم  
 عقل دلیل ره ایقان ما  
 جاویده وین است متور به عقل  
 فرق میان حق و باطل خرد  
 نخل یقین است خرد اصل فرع  
 تیرگی شک بزاد اید حسد  
 راه یقین صاف نماید خرد  
 عقل ز تشکیک ابامی کند  
 شک صفت ظلمت عقل آفتاب

بایه ترغیب نواهی حسد  
 شاکر و مشکو حسد آید  
 آن همه معقول و متین آمده  
 شافی و وافی همه شان خرد  
 عقل فہست نه غیر فہیم  
 عقل مدلل کن ایمان ما  
 شامه شرع معطر به عقل  
 بخردی ناقص و کامل خرد  
 دین متین است خرد اصل و فرع  
 نور یقین را بنماید حسد  
 خار شک از راه رباید خرد  
 عقل ز تشکیک ابامی کند  
 آفتاب نور ظلمت شب را چو تاب

جملگی او بام خرد و سوخت  
 عقل با خلاص است داشتند  
 قرب حق از عقل بیاید بشهر  
 افشید مخلوق شده آدمی  
 باعث آزادوی خاطر خرد  
 عقل ربانی ز غلامی دهد  
 بر سه ظل ظلیلی خرد  
 ظاهر و باطن خرد آراسته  
 عقل چسبیده بر جبهه  
 عقل صنعت پی صانع پرور  
 عقل بود چشمه آب حیات  
 عقل بود رونق بازار علم  
 علم بود گوهر دکان عقل

چشم خود از سو سوها دوخته  
 عقل ربانی بدید از ریا  
 نکست بد جمع و شود دفع شر  
 یافته چون عقل هدیه آدمی  
 موجب بهر شادی خاطر خرد  
 مخلصی از بند جفای دهد  
 رحمت حق فیض جلیلی خرد  
 صورت معنی همه پیراسته  
 مهر که آرای صفت گفتگو  
 عقل ز ایجاد بهر موجد برود  
 عقل رساند ز صفت تابانست  
 عقل بود نیز خریدار علم  
 علم بود جوهری از کان عقل

روشنی علم شود از خرد

عقل ادبی به دبستان ما

مردم عین بصیرت علم عقل

عقل بود نا صغ مشفق بدام

دانه عقل است حساب کتاب

ناصر برابر بود در جهان

عجز خیار خرد هست پس

حفظ مراتب همه تن میکند

موجد هر گونه صنایع خرد

ناظم هر امر است علم ما

رمز نهان عقل عیان میکند

تیرگی چهل زود از خرد

روشنی شمع شبستان ما

تابش و آب گهر علم عقل

منفی صادق حساب کلام

باز عقل است و احتساب

واقع شد ار بود در زمان

حافظ اسرار خرد هست پس

قدت هر کار و هنر میکند

مخترع جمله بدایع خرد

قاسم هر طرح حکم عقل ما

منفی استیبا میکند

سخت بود خرد و در دماغ است خردمند

محل کن هر عقده لاصل خرد  
 عقل ندانده تفویض را  
 جاوه تفویض بخود پس  
 عقل به پیو و طریق مجاز  
 عقل به پیو و طریق مجاز  
 نام مجازی که نامد خرد  
 طاعت حق را همه پذیرد اخته  
 هاتف غیبی بخرد مروده ده  
 لطف سخن از خرد نکته تر  
 جان به تن لفظ خرد دروید  
 منبع هر گونه فصاحت خرد

هر ده کش معنی معضل خرد  
 عقل کند عقده تاویل و  
 مسلک تاویل به پیو پس  
 باب حقیقت ز خرد هست با  
 عقل شده راه حقیقت طراز  
 راه حقیقت که خرامد خرد  
 عقل تسلیم و رضا ساخته  
 هست خرد مخبر سر که و مه  
 لطف معانی ز خرد هست پس  
 معنی روشن چو گهر آفرید  
 معدن هر نوع بلاغت خرد

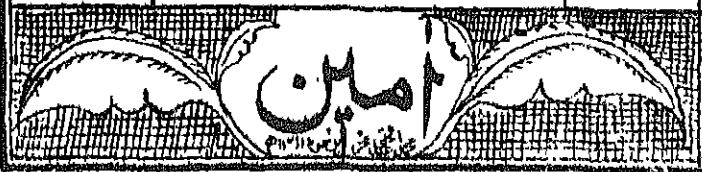
خاتره رنگین عذار سخن	مایه تزیین نگار سخن
رواق بازار سخن از خود	زینت دستار سخن از خود
از خود این جمله سخن پروری	عقل دهد او سخن گسری
هست خود باده مردار ما	پیرو جوال رست صلا خوش صلا
دل به یقین است مکان حق تکس	عقل بود نور مکان با یقین
مرتبه عالی دل را به بین	جلوه گشته اید جان آفرین
عقل کل از فیض دلم بهر یاب	شد دلم از نور خود آفتاب
دل بمنش عرش خدا رست فر	عقل به گستره این فرش عرش
دوره دل <u>مهر</u> حکم	نور خود دافع هر گون ظلم
مصرعین از شاه دل باو هست	ملک ز دستور خود نشاد

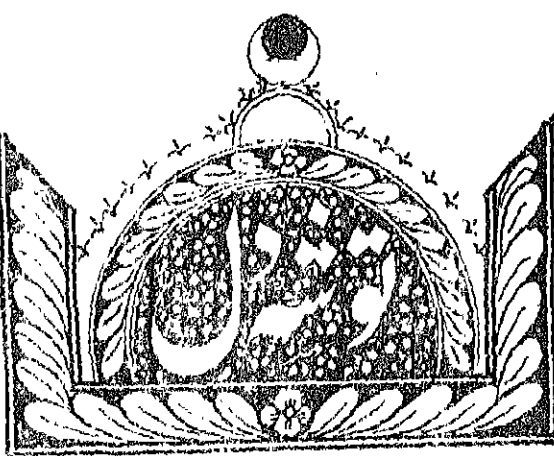


سمع و بصر شامه و ذائقه	لامس این پنج حس لائقه
در که متخیله متصوره	وایمه و قوت متفکره
کارکنان حبس بفرمان عقل	سر و ملن تابع سلطان عقل
هر که بدل عقل فزون آورد	رازد درون عجله بر دل آورد
دل که دامنست اسیر خرد	خادم دل داده پیر خرد
جو هر دانش تراشد چنین	گوهر معنی همه باشد چنین
دزده دل مهر بکلی خرد	تابش خورشید ضیای خرد

خانه دل از خرد آباد باد

دل از خرد عقل ز دل شاد باد





بسم الله الرحمن الرحيم  
 وضحيا وصاله قد يم

دل از روی خود کند باز  
 در راز وحدت این دو همراز  
 پیو در عقل گذشته ممتاز  
 تا بدهم گزیده بار کثرت

ای نامه نام تو ز آغاز  
 ای کرده و لم بعقل مساز  
 ای آدم خاک راه اعجاز  
 نام تو آله و شان وحدت

کردی دل را چون گنج اسرار  
 ای محرم راز تو دل من  
 آئینه معرفت دل من  
 ای مرکز عالم دوار  
 از بال خرد دل است شهباز  
 ای بادی ذات تو صفات  
 ای در ذات صفات یکتا  
 زنده بینا توئی تو انا  
 با این شش هم مرید هستی  
 در ذات صفات تو هویدا  
 جانها چون جسم و مثل جانی

زین مهر بود طلوع انوار  
 عشق تو خمیر در گل من  
 منزل گه تست منزل من  
 وی نقطه بنیش بصائر  
 بر عرش صفات کرده پروا  
 مجموع صفات تست ذلت  
 یکتائی تو بذات یکتا  
 شنو آگویا توئی ودانا  
 در شش جت این مرید هستی  
 در هر وصف تو ذات پیدا  
 شایان تست کن ترا کنی

آن بادوی خلق عسل اول  
بروی صلوات باد منزل

آن پرده کشای از تدقیق  
آن مُصلح کامل زمانه  
زیبا بپاس و حدت حق  
برهمزن هر خیال کثرت  
آن قطع کن نهال تلیث  
اشباتش جمله قوت توحید  
تفهیم خمای عبادت  
آن دهنده کتاب فطرت  
هر گونه دلیل را دسیله

آن پیشرو طریق تحقیق  
آن محب صادق گمانه  
آن پایه شناس و جد حق  
آن ماحی هر مثال کثرت  
آن مانع قیل و قال تلیث  
آن مثبت هر ثبوت توحید  
آن باب کشای حق و فکرت  
آن پیش نه کتاب فطرت  
آن مایه عقل بے مثیلی

<p> در راه حقیقت او چه بهر  آباد کن عقول از عقل  تا شیر کن قلوب از عقل  تو ضیغ ده سائل از عقل  تو ضیغش با خرد چه دمساز  از راه خرد نموده تیان  مقولش داد خواه مقول  تقلید محض از و ببرد بد  همو عطا کسب رلاق </p>	<p> او با هم زوای و عقل پرور  آزاد کن عقول از عقل  تسخیر کن قلوب از عقل  تشریح کن وسائل از عقل  تشریحش من و عن چه عجز  برهان طلبید و داوید برهان  مشقش با ثبوت مقول  آن تارک بی ثبوت تقلید  آن گنج معارف و حقائق </p>
<p> یعنی بکشد و از زینیان  جوان از عقل گشت انسان </p>	

از عقل بیافت او شرافت  
 از عقل تمیز نیک بد شد  
 یعنی که قوای جمله اکوان  
 از عقل بیافت دین حق را  
 شد مظهر اسم جامع انسا  
 از عقل بیافت قرب یزدان  
 مفصح معارف الهی  
 در کار چو عقل کرد انسان  
 بیکار چو عقل کرد انا نجنا  
 تکلیف شرع آماز عقل  
 حکمت علم خبیر آمد

از عقل بداد حق خلافت  
 مسجود ملائک از خرد شد  
 از عقل نمود زیر فرمان  
 از شرع گرفت این سبق را  
 تا بید چو شمس لامع انسا  
 عقلست ایمان کشف و عرفان  
 مصباح لوا مع کما هی  
 شد شامل حال قرب حمل  
 شد عائد مال هجرش لوا  
 این اصل و فرع آماز عقل  
 حکمت خیر شیر آمد

عقل آمده عارف طریقت	عقل آمده کاشف حقیقت
عقل آمده باعث شریعت	عقل آمده موجب طریقت
فتویٰ خود بشرع حجت	بر سر اصل و بفرع حجت
دارد بعقل که شریعت	دارد بعقل که طریقت
و اند بعقل که حقیقت	باشد بعقل رانه رتبت
ای و اهب عقل و فهم و ادراک از عقل انسان گذشت از افلاک	
دل را عقل سلیم بخش	این از لطف عمیم بخش
باشد دل من عقل روشن	پوشد دل من عقل جو شن
دل با عقل و خود بدل باد	عقل از دل و دل عقل آباد
نصرت یکر از دیگری بخش	قوت یکر از دیگری بخش

گوئیم صفات هفتگانه  
هر وصف بذات خود یگانه

این سبع صفات هفت قلزم  
در شریعت پنج نوبت  
اعلان خداست از صفاتش  
دارد نه شبیه نه مثلی  
هر یک صفت است بر نظیری  
هر یک صفتش چنان شریک است  
یک است که این صفات دارد  
یک ظل صفات دارد  
فانیست صفات عبد آخر

هفت اقلیمی مگر در آن گم  
زین هفت صفات حق بیشتر  
در هر وصفش بیان ذاتش  
هر یک وصف است بهیچ ی  
متنازه بذات خود و شریک  
واحد بالذات و لا شریک است  
مجموعه آن بذات دارد  
نسبت آن نمودن توان  
باقیست صفات رب تا دور



<p>اعلیٰ علی صفات رحمت نسبت یکرا بدگیری نے یکرا بدگر مکن تصور نسبت زینگو نہ ہم نہ لائق</p>	<p>ادنیٰ ادنیٰ صفات انسان شکرت یکرا بدگیری نے اس پادہ خذف باشداں در نسبت ندیٰ ہی نیست فائق</p>
<p>گوئیسم صفات حق بدقیق بر مشرب اہل کشف و تحقیق نہ</p>	
<p>اس وارث جملہ انبیا اند ظاہر بینی مکن تو سیرت صافی گیر و بہل کدورت صورت لمسطحیں ست صورت بنیاں مسطحیں اند</p>	<p>اس محسوم را نہ کبریا اند بنگر از دیدہ بصیرت بنگر معنی گذر ز صورت معنی منزل گہ یقین ست اصحا شکو کہ ہمچنین اند</p>

معنی یا بان محققین اند	کشاف حقائق و یقین اند
یا رب آن فاعل حقایق خود	دل را بنما تو لائق خود

اول از صفات حق حیات است	ایمان بحیات حق نجات است
-------------------------	-------------------------

ایمان تصدیق دل کمال است	گنجایش شک در آن محال است
تصدیق و اعتقاد ایمان	و هم و تشکیک نیست عرفان
حق راست حیات جاودانی	و اند که چنین حیات ثانی
آغاز ازل چه لم یزل است	انجام ابد چه بے بدل است
حق با ازل و ابد بماند	بیرون زمانه حکم را ند
گوئی از لیش که نیست آغاز	انجام ابد کجاست ممتاز
مخلوق مقید زمانه	بے قید آن خالق بگمانه

حق راست بقافنا به مخلوق	حق راست غنا غنا به مخلوق
حق راست حیات بی مماتی	حق راست دوام و همیشگی
جز حق که چنین ثبات دارد	که دیگری این حیات دارد
هستی خدا قدیم و مطلق	موجود همیشه ذات برحق
هرگز نه عدم وجود حق را	حاشا نه آلم وجود حق را
ذاتش نه گه زوال دارد	دیگر که این کمال دارد
مخلوق ازل ابد ندارد	یک ذات خدا که حد ندارد
یک است که واجب الوجود است	یک است که واجب السجود است
یک است که لازم الشهود است	شایان خدائی این وجود است

در یافتن تقای رحمن  
بیشک ما را حیات انسان

<p>گفتند آب حیات ما را خود آب حیات غیر نیست چون آب مجاز تیز را ندند</p>	<p>از روی مجاز این بقا را زین بند بجات غیر نیست یاران ما را بجات خوانند</p>
<p>گفتند که خضر جاو وانی ست در دستش چشمه نهانی ست</p>	
<p>آن کیست که او دمام باشد این شان عظیم آن یگانه هر فرد بشر ببرد آخر پیداشد خضر اگر بر دست قرآن بدد خبر بوشش هر نفس چشند لذت در گ</p>	<p>در زندگی دوام باشد کو مالک ملک و هم زمان عمر طبعی و لاست ظاهر ورنه و همی ترا بر دست ایس حجت بینی نفوتش ریند و هر نخل زندگی برگ</p>

لازم هر نفس لحظات است  
 فرمود بنی اشارتی چند  
 فرمود از خضر زنده بودی  
 بر مرگ خضر دلالت است  
 این راز شنو که فاش گویم  
 خود سالک راه خضر باشد  
 جوید راه بقا بسیار بد  
 عقل انسان چه رهنماست  
 تا پسند این لغزه غریبی  
 بگذارد قصص قصه خوانان  
 تحقیق ز راه عقل باید  
 بالفرض خضر منور باشد

ز اینجا که حیات بی ثبات است  
 در باب خضر عبارتی چند  
 حقا که زیار تم نمودی  
 ای حق روشن هدایت است  
 مضمونی بے تلاش گویم  
 خود مالک راه خضر باشد  
 از فیض خدا القا باید  
 این خضر رهبر تقا هست  
 تا کو این قصه عجیبی  
 رو آورده روضه دانان  
 معقول همیشه نقل باید  
 در فرست و یا بسوز باشد

<p>از بودا و تراچه سودست  تهنائی و این حیات جاوید  پس چونی مائل حکایات  از ویده هوش بین روایت</p>	<p>و همی از خود ترا بودست  حظی گاه بی این کسی دید  آشفته این چنین روایات  بنگر بر روایت از درایت</p>
<p>تبین صراط مستقیم  هشدار که نکته عظیم است</p>	
<p>افراط نه شارع شریعت  منهاج شریعت و طریقت  بشناس شامل و ردائل  بگذر قبا ح و ردائل  خلق متوسط است مقصود</p>	<p>تفریط نه جاوہ طریقت  بالله صراط استقامت  دریاب ز راه عقل ای دل  برگیر شامل و فضائل  بین الاطراف اوست محمود</p>



اولین

طرفینش اقبج ر ذائل	به تنهایی بدترین حاصل
تعمیل فضالت حاصل	تمثیلاً پلصراط باطل
از عقل سلیم یوسا	تفریط گذارش از اخطا
حاصل اینجا کن استقامت	اینست ولایت کرامت
بگذر اینجا ز پلصراطی	آنجا نه صراط و نه رباطی
یا رب بر راه استقامت	ما را از فضل کن هدایت
یا هم بری ز فضیلت	باشیم بری ز هر ذولیت

در باب قیام و بخت از موت  
هم مشرو نشرا از پس فوت

گفتند پس و تمثیل	کردند بیان ز راه قتل و قتل
مقصود نیست زین بیانها	حاصل رین جمله استاها



خیر و شر را بود جزائے  
 بر هر ذی عقل این بود پست  
 تغییر جزا به جنت آمد  
 تغییر سزا بسا آمد  
 جز قرب خدا که نام نعمت  
 دنیا چه مقام کار ساز نیست  
 کار عقیقی بکن به دنیا  
 کن سعی کار را بدینا  
 تعبیل بکن کن تو تا خیر  
 زانجا که اهل قریب باشد  
 مهلت یک ساعت عمل پیش

بر نیک جزا به بد سزائے  
 معنی پوشیده نیست پست  
 قرب نزدان نعمت آمد  
 بهجوری حق چه خوا آمد  
 افزون از هجر او چه نعمت  
 کن کار و دلا که سرفراز نیست  
 این مزیع اخرویت پیدا  
 یا بلی در آخرت جزا آمد  
 در کار خود بسی به تدبیر  
 حال تو بس غریب باشد  
 کن کار بقدر وسع کن پیش

<p>کن خیر عمل ز روی همت قائم بشود قیامت از موت</p>	<p>اینها هرگز مکن تو غفلت هرگز مکن این فرضیه را فوت</p>
<p>بشنو این نکته از سر بهوش هرگز هرگز مکن سر اموش</p>	
<p>تا وقت مرگ پایدا اینجا گسلاند و آید او بعقب پایند اکنون شود بعقبی بخور و از ربت خود بعقبی یابد بشقاوتی سزائی اینک مطلوب است مال نگر چه صداتی ست پیدا</p>	<p>بفرود بشر که زائد اینجا از مرگ تعلقات دنیا آزاد شود ز بند دنیا بار هر کار خود بدینا گیر و بسعادتی حسنائی اینست مال کارش ایدل اینست قیامتی هویدا</p>

صغری کبری همین قیامت  
 تجمیل حساب بس صوابست  
 تجمیل و شتاب هست فائق  
 تاخیر جزا چو بیان کن  
 تاخیر بدید از پی چیست  
 تاخیر بعید و انتظار می  
 از موت گران ترست باش  
 خواهد بنده جزای اعمال  
 گوید حق باش تا زمانه  
 آنکه دهمست جزای افعال  
 بنگر به بجا انتظارش

بنگر از دیده فراست  
 اجرای ثواب یا عقابست  
 تاخیر و دنگ نیست لائق  
 تعویق سزا چو اعیان کن  
 تعویق مزید از پی چیست  
 تعویق شدید و اضطاری  
 لایب قیامت انتظارش  
 از و او هر چه هست فی الحال  
 آخر بشود ز هر کرانه  
 انصاف همینست ای بخوفال  
 بنگر صراحتا و حال زارش

آیا بود این قرین نصفت	آیا سزد این بجل و رحمت
بار غنی نیاز تاخیر	لا اقل نبود به هیچ تقدیر
ناز تاخیر از چه داری	تاخیر چرا به پیش آری
انبوه عظیم در سفر هست	هر آن بگر اگر نظر هست
میرد چه گروه خلق هر آن	زینجا چه قدر شود شتابان
پس گو که قیامت عظیم است	لحظه لحظه امید و بیم
گوئی صغری قیام یک کس	اینک کبری بوفق تو بس
حیف است حقیقتش ندانی	در بند مجاز اسیرمانی

مخلوق سرای بندگی نیست  
 اورا چو دوام زندگی نیست

مخلوق پرست عبد خالق      این بنده ناسرای عالق

گمراه شد و بقر در شد	حق را شناخت بل بصر شد
ای بنده عبادت خدا کن دل از غیر خدا رها کن	
خود را به مجتنبش فنا کن اینست حصول کامرانی نگر تو بدیده بصیرت اینست وصال جان جانی هست این فوز عظیم ای جان	محبوب تو حق دلا و فاکن اینست حیات جاودانی اینست بهشت فی الحقیقت اینست کمال روح انسان فضل رب رحیم و رحمن
اعلام نمود شرع ز نیکان بعد مرگست زنده انسان	
واکم باشد حیات مآرا	فانی چونند مآت مآرا

لیکن نه رسد دوام انسان	هرگز بدوام خالق جان
بیحد نبود دوام مخلوق	گوشت بقا بکام مخلوق
فانی فی الله را بدانی	باقی بالله را بخوانی
اما نشود گهی ملاقی	فانی به بقای رب باقی
نسبت به بقای او که دارد	رتبت چو بقای او که دارد
دارد بنده بوفق رتبت	لا ریب بقا بحسب فطرت

این هم تبیین شرع بنگر  
شریعت مگر بطرز دیگر

عیش و احم که تواند حبت	دو رخ و پنج فروز و حسرت
ترغیب بعیش و احمی کرد	تریب نمود از غم و درد
فرمود مخاطب است ذی عقل	بیرون از خطاب است بی عقل

<p>             عقل کامل از وسبق خواند              اخلاق جمیله را بیاموخت              بگذاشت قبايح و زوايل              خوشنودی حق مقام ضلوع              این رنگ حیا جاودانیست              این هادی خضر عقل بهر              این قاسم گونه گونه تنعیم              این مانع آتش محبت           </p>	<p>             ز رنگونه رسول چون سخن راند              از مضر کلام مایه اندوخت              برگرفت محاسن و فضائل              از باغ نقیشت شادان              بنده پس مرگ چون فانیست              این آب حیات عین کوثر              این ساقی سلسیل و تسنیم              این هادی حبت نعیمست           </p>
---	---

دوم در صفات حق بود علم  
 روشن در ذات حق بود علم

واقف ز آغاز و هم ز انجام

حق عالم و هم علیم و علام

باشد علمش محیط عالم  
 علم حق را بنهایتی نه  
 داننده خداست عالم الغیب  
 علام غیوب و صف ذاتش  
 دانند همه عیب زان پوشد  
 هرگز چیزی بر و نهان نیست  
 بر اوست عیان نهان عالم  
 سر پوشیده حق بداند  
 غیبی بخدایش نگنجد  
 دارد نسبت که لفظ غیبی  
 با عالم و با خدا ندارد

دریای بیکران اعظم  
 حدی حصری و غایتی نه  
 دانای همه یکاوست لایزال  
 ستار عیوب از صفاتش  
 دانند اگر چنان به پوشد  
 پنهانی کو که آن عیان نیست  
 این شان خدا نه شان عالم  
 راز مخفی تمام خواند  
 عیبی بخدایش نگنجد  
 دارد ربطی که حرف عیبی  
 دیگر این شان کجاست ندارد



<p>این علم محیط بسکرانه برهان و حجت عیانی بے عیب همه صفات پاکش</p>	<p>این شان عظیم آن یگانه یکتائی ذات ربیانی حجاب نقص ذات پاکش</p>
<p>حق را دانی علیم و ناظر حق را دانی خبیر و حاضر</p>	
<p>دانی تو علم کبریا را در دل همه رازها بداند هر یک فعلیک از تو زائد در پیش خداست تو بخوانی بنیانی اولیست دانی حق را بدی چو تو رحمت</p>	<p>دانی همه دانی خدا را تو آنچه کنی خدا بداند خیریکه شریکه از تو آید در علم خداست تو بدانی دانائی او محیط دانی پس چونی مائل کتابت</p>

<p>آنانکه کرام کاتبین اند حق را چه ضرورت کتابت علمش محتاج این لوازم</p>	<p>چون در اول تو چنین نشینند حق را باید نه این حسابت والله نبود و نیست عاظم</p>
	<p>بسکر زنیان سوال گورست ببیند که چشم او که کورست</p>
<p>آن هر دو ملک نکیر و منکر زنیان دانی و اطا و میران این جمله لوازم بشر است</p>	<p>ز نیگونی قیاس کن بظاہر وزن عمل و وفا تر آن تقہیم عوام در فطرت</p>
	<p>اعمال تو دیده است خود حق ما جبت بگوا نیست مطلق</p>
<p>پس از چه طلب کنی شہادت</p>	<p>نواہی تو چرا ثبوت حجت</p>

ایمان کامل اگر بداری	ایقان کامل اگر بداری
لا ریب خدا علیم و ناظر	بگذار او با هم باطل آخر
ما خود آ یا شوند انسان	
در محکمه عدالت انیسان	
بر خط و کتابت ملائک	بر قول و شهادت ملائک
و انما که خدا رحیم و عاقل	به زین بکند عدالت اول
خود وید گناه تو سراسر	تسلیم کن تو حکم داور
انصاف مگر کجاست آخر	عدلی بهتر ز عدل ناظر
بشنو این نکته از فراست	
قانون مسلم عدالت	
ناظر شایسته قضا و قاضی	اینست طریق رستبازی

ناظر قاضی گهی نه بینی  
 بشدار و مگو خدای ناظر  
 بقاعده این چسپار باشد  
 توجیه لطیف از سرخوش  
 از راه خرد بیافت انسان  
 بنیت کس خبر ندارد  
 بر حالت زار این آدم  
 شایان بنده هست قانون  
 کو مالک و اول و کریم است  
 قدوس و حکیم و هم علیست  
 ستار عیوب بی نیاز است

دستور است این نکته چینی  
 هم قاضی و هم گواه آضر  
 بیاروش این چسپار باشد  
 کن در گوش ای حبیب مخروش  
 در ذات خود خطا و نسیان  
 جز نیت کار بر ندارد  
 قانون این دهمشته مسلم  
 نه لائق شان رب بچون  
 جمن و غفور و هم رحیم است  
 علام غیوب هم غطیست  
 و هایت غنی و کار ساز است

<p>از هر عیبی بری معافتش ناظر قاضی بجا روست نیات شان همه بخواند پنهان هر یک بر او پیدا</p>	<p>سبحان الله شان و اتش بنده بنده خدا خدا هست اعمال بندگان بدانند سر قلبی برو هویدا</p>
<p>بشناس حقیقت از مجازی بسر تحقیق را طریقی</p>	
<p>کن غور به نکته پیا مش خوض و فکر طریق ساری در تحقیق کی پاشی آیات خدا بغور خوانی مطلوب مجاز نیست دانی</p>	<p>کن خوض بمعنی کلامش گرویده مشو تو بر مجازی مفتون مجاز گر تو باشی در بند مجاز پسند مانی مقصود و حقائق و معانی</p>

بینی تا بلوه حقیقت خطا گیر از جمله دقات	بر کن دل از مجاز و صورت بر نور از جمله حقائق
سوم ز صفات قدرت حق این پرده کشای قدرت حق	
معبود خدا نصیر و ناصر و اهب حق عالم است موهب عجزش لازم بقوت حق فرق همه سروران عالم	موجود خدا قدير و قادر غالب حق و عالم مغلوب عالم عاجز بقدرت حق بر درگاه او سبک عالم
بنگر در حسن آفرینش بنگر فطرت بچشم بینش	
به زان بجز دنیا باشد امکان	نقشیکه به نسبت رب کون

ظاہر مکنہ چہ حسن تغدیل تنظیم چہ روز روشن آمد	تخلیق و ہر چہ داد تکمیل ظقت چہ بنظم احسن آمد
بہ نگر بہ ثلاثہ موالید بہتر ز انہا کسی گے دید	
داد حکمت دران بدوست	ذی روح و نبات یا جاوت
اشرف ز ہمہ بیامد آدم بر صورت خالق معظم	
زیبا انسان بحسن خلقت بہر حسنش بحشم تحقیق بہر معنی بحشم فطنت بہر تمیل باطنش ہویدا	یکتا انسان بحسن خلقت بہر مثل انسان بحسن تخلیق بہر ز ضرر و بحسن صورت تغدیل ظاہرست پیدا

<p> بگر در حال و هم کمالش  حسنش سرو علقن نمایان  بی مثل و بی مثال مطلق  پیدا کند همه بر آفرینی  جاها در دست او است محکم  هر بود ز بود او است موجود  فیضان نشان کل جهان است  همه از اری دل بلفظ مشاب  دارد او هم بقبض و اشل </p>	<p> بگر کمال و هم کمالش  اشرف در خلق هست انسان  شکل دارد نه صورتی حق  دارد جسمی خدانه جلانی  از هستی او است هست عالم  او باعث هر وجود از وجود  حق هست خدا که جا جان است  معنی صورتش تو در یاب  تشریف بر تو صفاتش </p>
---	---

از امر کبریا ← معبود

عالم همیشه بوقت موجود



<p>از دیده هوش برین بین          بودش نه مشیرو نه نظیر          بے رنج و تعب کشاده هر باب          مستغنی الحاحیت او باشد</p>	<p>شان والای کن جهان بین          تخلیق کرد بے ظلمت          آلات نداشته نه باب          چون با صمدیت او باشد</p>
	<p>هر کار به تحت نظم و دستور          قانون مبین در دست مسطور</p>
<p>آیین فطرت ست روشن          با ضابطه خلقت منیع          حسب قانون بروی کارست</p>	<p>قانون قدرت ست این          با قاعده صنعت بدیع          موجود کلیت یاکه غایت</p>
	<p>صنعت بدید سرخ صانع          در راه هند چرخ صانع</p>

ایجاد به موجبش رساند	حق باج وجود می ستاند
بنگر فطرت در آنچه فطنت	خلقت بنگر در آنچه خبرت
هر برگ چه دفتر معارف	و دفتر همه مصلحت مصارف
کامل تحقیق تا تیا مست	هرگز نشود ز دست حکمت
انسان عاجز براه تحقیق	ناقص تحقیق او به تحقیق
بی حد تحقیق و درک محدود	عاجز ادراک ما به معبود
حد عرفان سدی ندارد	عجز انسان حدی ندارد
از بهت خدا بقای عالم	در دست خدا فنای عالم

از غیب کند هر آنچه خواهد	بے عیب کند هر آنچه خواهد
بر هر شئ او قدر لا شک	قادر غالب نصیر لا شک
دانا همه قادر توانا	بینا همه عالم گانه
حکمتش نافذ بجمه اکوان	محکومی هر یکی بفرمان
در قبضه او شهنته بمانند	لا ریب که و مه بمانند

عقل انسان ز روی حکمت  
از راه فراست و بصیرت

پیدا کند عجائب دهر	بر جا بکند غرائب دهر
بس که عجب می نماید	بر صنع غریب پرشاید
پرواز کند بر اوج دانش	ملاح شود به موج بینش
غواص شود به بحر حکمت	در جیب کند چه در صنعت

در کار آرد و فنون بسیار	بر کار این آله های پرکار
یک ذره خلق از و نژاید	تخلیق محقری نیاید
یک پرتگس نمی توان کرد	یک ذره خس نمی توان کرد
یک ریزه سنگ از و نیاید	یک گونه رنگ از و نیاید
یک دانه خردل او نسازد	یک شعله حنظل او نسازد
<p>سنگ عجز کثیرانسان</p> <p>سنگ حال عیسانسان</p>	
عجز انسان به بین بعبرت	سنگ حق را چه پایه قدرت
<p>در سجده واجبین اخلاص</p> <p>از عجز بنده ولا شوی خاص</p>	
دل را از بهت کثیری	در بند قدیر کن اسیری
<p>چارم ز صفا اراده حق</p>	

## تغییری فی بجاده حق

هر کار مطابق اراده	هر فعل موافق اراده
یابد نه ظهور به مشیت	آید کاری نه به ارادت
شایان خدانه سهو آری	انسان بجنبه سهو کاری
دارد از سهو از ارادتش پاک	زین عیب بود خدای پاک
کس نیست به عالم ای مکرم	مجهور کن خدای عالم
قدرت همه اختیار دارد	نی جبر نه اضطرار دارد
کاری کند از مشیت خویش	مقتدر اندر ارادت خویش
مستحکم بکه جاده او	محکم به اراده او

هر کار وند است نیک حسن  
نیک است مشیتش بلا ظن

نیک است خداونیک کارش  
 برگزیده رضای او بود شر  
 حق گفت ز خود او صابت خیر  
 بنمود چو راه خیر و شر را  
 یا بد بنده سزای اعمال  
 تحقیقش کن اگر نظرت  
 از حق گردید فطرت خیر  
 از خیر نظام عالم آمد  
 خیر است اصالت سعادت  
 خیر اصل سلامت و بقا است  
 خیر است که دل شهوتی یافت

گنجینه بدی به کار بارش  
 عاشانه سزای او بود شر  
 وز نفس مصیبت است لا غیر  
 فرمود که سَعِیْكُمْ کَسْبُیْ  
 ذَرِّه ذَرِّه بَقِیْه رِشْقَال  
 فطرت خیر است و غیر شر است  
 از نفس شدت شر نه از غیر  
 و ز شر این نظم به هم آمد  
 شر آمده مایه شقاوت  
 شر تخم هلاکت و فحاش است  
 شر است که نفس داز و مافست

یا اصابک  
 من حسنک  
 الله وکماله  
 فی الخیر  
 فیک

از خیر نجات بندگان است اختیار جنت نصیب اند یعنی اختیار را وصال است راضی شده حق ز خیر اختیار لیکن تا تجربه نیاید از مهر هدایت آگهی	وز شر خیران جاودان است اشرار به آتش جحیم اند هجران اشرار را کمال است اشرار ز شر شدند فی النار تمیز خیر و شر نشاید روشن شد خیر و شر کماهی
با ویست خدا گوی مضل نیست هرگز ز ضلالتی فحش نیست	
معنی مضل نه این باشد معنی مضل مگر چنین است از عدل و هدایتی ذوالمن	گمراه کن خلق و دین باشد ثبت دیده که هوش نیست خود این باشد چه فعل احسن

گمراه کننده را سزائی	گمراه شونده را جزائی
خواهد نه خدا گهی بدی را	جوید نه رضا گهی بدی را
تغذیر بدان فلاح یکان	هم ز جربدان سزای ایشان
عدل و انصاف نیک کاری	شایان ذات پاک باری
از تست بشر شرکیه آید	از عدل خدا سزا نماید
معنی متحقق این چنین است	تحقیق مبین هم چنین است

بگذار ظواهر شریعت  
رو آید به معنی و حقیقت

طی کن راه مجازی از عقل	کن حاصل سرفرازی از عقل
بفکن بار مجاز از دوش	لولوی حقیقت آرد گوش
بشکن قید مجاز و صورت	پرواز بکنگر حقیقت



خالق همه نیکی آفریدست  
تخلیق بدی از و که دیدست

این سر کشف ممتنعین است	تقدیر خیر و شر همین است
اسباب حصول نیک کاری	و اوست خدا ترا بیاری
آلات موانع بدی را	هم که و فراهم ای دلارا
خود باب بیابن کثورت	بتئین نیک و بد نمودست
فرمود او امر و نواهی	نمود بیان آن کماهی
ترغیب او امر و بدادست	تریب نواهی او نهادست
داده پیه بشارت جزاها	اندا ز نموده از سزاها
از روی حقیقت و بشیرت	از راه تحقق او تذیرت
یابی بصواب از و ثوابی	یابی بخطا از و عقابی

	مجبور نه تو بنده اکنون کردست نه جبر آلهیچون	
دفع بد هم بد سیئات از شر ممکن زست این کار بد نیست بدین به عقل روشن از شر شر باشد ای نخون محسوب شوی ز جمله اجبار		بر بد بود انداختارت خواهی تو اگر خد کن ای یار اسباب بدی بیافریدن آلات شر بکار بردن این شر در دست تست بگذار
	بد نیست گهی عقوبت حق شر نیست غضب نه قهر مطلق	
حفظ خیر بهر عقابی حق ناصر خیر و دافع شر		حفظ نیکی بهر عذابی حق مافظ خیر و دافع شر

<p>حق را نبود ارادت شر مقصود خدای نیکو شریفیت حق را بدست در اراده از حق حسن نظام عالم رحم و مهرش برای نظم است قهر و غیظش بفسه خوب</p>	<p>حق را نسزد مشیت شر نفع مست از خلق شو شریفیت زینگونه نموش تلخ باده از حق خوش انتظام عالم مهر و غضبش برای نظم است کاری بکن بحسب اسلوب</p>
<p>الحق برحق ترا حق نیست جز فضلش هیچ روئی نیست</p>	
<p>اسباب جواب و بداد است کردی از خیر از چه کردی از فضل محض او نواز د</p>	<p>باب خیری بدو کثادت بالذات ترا چه پانمودی انعام از فضل بر تو سازد</p>

بر فعل بدت نراست لازم	تخیر ترا جز است لازم
سامان بدی اگر چه او داد	دفع شر هم بدت تو داد
خود کروی بد به اختیارت	از اجبر و نه اضطرارت

تقدیر کسی نه بد نمودست	
باب تدبیر هم کشودست	

تقدیر بد اگر نمودست	باب تدبیر چون کشودست
تقدیر ترا اگر بد او کرد	تکلیف شریعت از چه رو کرد
حاصل کنی آنچه تو ز تدبیر	پندارین مرا و تقدیر
تحصیل سعادت و شقاوت	در دست تو کن نظر بخت
از سعی بلیغ بر چه یابی	آن بهره تو مگر بخوابی
کن سعی بلیغ و جهد بنما	بین آنچه شود بموعظانما

<p>بسعی نه میکه به خدا کن قدری بس فکر کن خدا را انگه بخدا بکن تو کُل</p>	<p>کن سعی عیسی و اشکا کن فرمودنی چه آشکارا زانوی شتر بربد بالکل</p>
<p>رحمن و رحیم حق بخوانی قهار و عادل ست وانی</p>	
<p>هرگز نبود بین بظن تخریب شقی نه لائق فضل فریاد قضا بکن فراموش کاری نمکنی و جوی تقدیر</p>	<p>تخلیق شقی سزای حمت تغذیه شقی نه لائق عدل کن آنچه که کاست از بهوش خاری نمکنی و گویی تقدیر</p>
<p>کردت خدا ترا چو عامل از عقل بگیر کارای دل</p>	

<p>بر عقل مدار کار افضل          باشد از مواخذه چنانست          از و نه شتر شدست محذور          دارد نه رو پر و نه بے</p>	<p>ز بهار کن خرد معطل          بمحونی را مواخذه نیست          از دست جنون چو عقل شود          گیرد نه خدا از و حسابے</p>
<p>عقل است که باعث ثواب است          عقل است که مانع عذاب است</p>	
<p>عقلت ز گناه باز دارد          عقلت حدشگر بر تو واجب          انعام بیکران بجا کرد          بر ما این مکرمت فرو دست          بیرون از عهده سپاسی</p>	<p>عقلت بر عصواب آرد          احسان عظیمت واجب          این گوهر به بها عطا کرد          این مایه کرم بماند دست          آنچه چنان بکن قیاسی</p>

	بدفصل کنی تو از خدایت گوئی تقدیرش از خدایت	
بگذار از کجروی خدا را		بدنام کنی عبث قصارا
	بر ذمه تو حق شریعت آمد با عقل و با بلوغت	
زین عهده بر تو بیایهیمت اینست نگر تو از بصیرت یوم التشریف یوم میثاق یوم عهدت نگر به خلاق عقل تو ز عهد شد مشرف بیرون نه ز حد قدرت تست		از بد و شعور هست عهدت میثاق الست فی الحقیقت یوم التکلیف یوم میثاق ای عاقل چیست یوم میثاق عقل تو بعد شد متکلف تکلیف بقدر وسعت تست

همه باید بقدر طاقت

زین پیش نه دلا تو مجبور

تا وسیع تو حق خود را کن

یا بی مقصود از الهی

باید حیت بحد قدرت

فتمت لانعم بحمد مقدو

تعیل او را از رضا کن

پیر نیز سخن تو از نوایی

در خلقت روح و عقل و اسباب

مجبوری ماست گونه در باب

بر ما تا عقل خویش مفتوح

یا هم حقیقت از بیسیرت

تا زیم عیان بقدر ادراک

تا حد خویش جان با زیم

مجبور بین ز چشم جبرست

از جبر چنین بگو چه نقصان

مآلا طاقه کنایه خود

ما بیت روح و خالق روح

کافیست با که تا وسعت

سازیم بیان بقدر ادراک

تا وسیع فرد بکار سازیم

گو یا که نه ایم فی الحقیقت

ما را زین عجز نیست خسران

چیز که ز وسیع ما بدر ماند



مضن بالآیطاق آمد  
 وضع الشی غیر مضن است  
 اسماع خطبه بر اصم هم  
 حق نیست لعل عیب ظلام  
 باز از روی او سزا مقرر  
 حق است بری نه محبت عیب

امر یکدو سه شاق آمد  
 تکلیف زکوة بر تبهید است  
 قرأت بصلوة بهر ابکم  
 نامتقول است هم تمام  
 جمهوری ما بکرون شهر  
 باشت ظلم صریح به ریب

لفظ تقدیر است معنی  
 تقدیر نمودن سابق ما

ادراک مصالح و مضارش  
 بایست هر کچه پیش نهاد  
 زیر فرمان نهاد است  
 هست آنست خانه الهی  
 جمهوری تو بگوی پس نیست

روح و جسم و قوی و کارش  
 و او این همه بر زمین نشاء  
 حیوان و نبات یا جمادات  
 هر شیء بمقتضی کماهی  
 در پیش تو خدمت الهی است

این اقله  
 حجاب  
 تقدیر  
 تقدیر



	حل را این دولت است بس بخش	
ای بادی تا تو هر بی کن		ما را تو عطا خردوری کن
	دریاب این نکته از فراست و او چنانست از آکیاست	
از شر بدتر بود شیطان از مهر سه قوی حکمت رب بشناس کن عاقل و فیهی		از خیر بر از طایف انسان مخلوق شریف شد مرکب دیوی ملکی و هم بهمی
	فروگیر و در طریق ملکی بالا گرد ز جمیع فکلی	
سالك واصل شود گاهی این راه هدایتست مرغوب		وصف ملکی ره الهی این جاده سعادتست مطلوب

	بر راه بسیمی ر بیاید خسرن غظم می ر بیاید	
انقص می ماند و بزاری	اکثر از بسیمه آه خواری	
	پرورد اگر صفات شیطان محر و ممل از بارگاه حسن	
در رنج و الم همیشه ماند اینست تفاوت تباهی	اجر کردار خود ستاند یار سبب راز و پناهی	
	دیو است مگر قواس دیوے در ذات اگر خبیث و دیوے	
ایست خبیثه نه تبلیس جز این سه مرتبه ملاجی نیست		شعرش نامیده است ابلیس ابلیس دیگر بخارجی نیست

فرمود نبی بشر چو زاید	شیطانی همیش بیاید
شیطان نبی چو گشت مومن	از شر او شدت امن
نفس اماره چیست شیطان	نفس کو اماره زو گنجان
عقل انسان چو مومن شد	نفس اماره مطمئن شد
شیطان بلو شیخ سر هم زد	نفس اماره گشت محمود
شیطان بشر شدت مومن	یعنی شر دفع شد ز بالین
مقصود عقل کن مومن بود	شیطان هر نفس چو فرمود
معنی گیر و محسن معنی	بنگرا ز چشم نمکته دانی
معنی خوب است و افراط هم	نفس معنیست یکبارگی
شاین خرد چو پرتشاید	لحمیر معنی بصیرت یاید
چون تو سن عقل تیر رانی	طی گردد و عود معانی

<p>درین چو عقل گشته دستور شهر است نفس گشته مغلوب مفهوم نبی نه غیر ازین بود موجودی خارجی نه شیطان از خاتمیش ترا چه مقصود</p>	<p>شاه دل گشت نیک ستور هر یک عامل به نیک استور ایمان دیو خود چو فرزند کن فکر لغو را حق نشنیدن جز و اهرم نه باشد ستور</p>
	<p>یزدان و اهرمن دو حالق در دل ز رشت و اشت صادق</p>
<p>گفت ای یزدان خالق خیر اسلام نمود یک خدا را انکار نمود پس ز کثرت ایمان نه سر و خالق شر</p>	<p>خالق شر است اهرمن غیر تحمید کرد آشکارا اقرار نمود خود بوحده است حق را ستود خالق شر</p>

<p>حق را ننمود و فاعل شر از تست بگو سوال از حیثیت سائل از عقل است عاقل این راه کج اگر ننویسم توحید صفات چه نقصان این عیب و بذات مطلق</p>	<p>مقصود نبود و فاعل شد گزار پرید بگو شر از کیست اینگونه سوال مست باطل حق خالق شر اگر ننویسم یکسانی ذات را چه نقصان بی عیب و خدای برحق</p>
<p>پنج صفت حق کلام است لاریب کلام با نظام است</p>	
<p>بر حرف نشان کلام حق بین معنی مطابقت است و همبود معنی باید نه التماسش</p>	<p>بی قصود لسان کلام حق بین الفاظ کلام نیست مقصود شا هر مطلوبی نیل با شش</p>

معنی بینیم مانند صوت  
 از کن کن چندان معبود  
 معنی راست کلام پر فصاحت  
 لفظی پر فصیح در کلامش  
 الفاظش معدن سلاست  
 لفظی پر فصیح تر بیاید  
 معنی بلوغ را بساید  
 تا لفظ خودش فصیح تر نیست  
 این هر دو صفت در این نمایان  
 جامع مانع کلام زیاده

لغزست اگر چه لفظ و صوت  
 خود او هر دو نهی دست مقصود  
 حق راست بیان پر باغت  
 معنی پر وضوح در کلامش  
 معنی هر سخن مناسبت  
 معنی بلوغ را برآید  
 تا و لفظ فصیح تر بیاید  
 معنی بلوغ جلو و اگر نیست  
 لفظ و معنی هر دو هر دو  
 مانع جامع پیام رحمن

قرآن چه کلام رب اکبر



فرقان چه پیام رب و اور

از درگاه حق شده نزولی	آمد بویست سولی
فیضان حق نبی چو دریافت	انوار هدایت از دلش یافت
یعنی باشدیم از نبوت	وردا و پیام از رسالت
وحی و الهام راست یزیدگ	در تیب اگر نیندیم سنگ
بود این نشان رسول از حق	این محسوسات مطلق
در یافته قوت نبوت	زین قوت وحی شد عبارت
خواندش عبرت شمع عرا	ایچو سیم نهاد وین بیضا
عقل کی پاک عتسلی اول	خاتم نذر راه عقل فضل
نه سوم نبوت است نبوت	ششم دشمن اندر دفرات

قرآن مجید ز تو کلامی



بی درک مطالب مضامین	با ترک مطالب مضامین
نقصان زمان تلاوت تو	خسار از زبان تلاوت تو
بہ تہیہ گفت حق باز	
ای آنکہ کنی تلاوت آغاز	
بہ فہم معانی و تدبیر	بدلفہم است کن تصور
لغت قرآن کند بتالی	فرمودہ نبی تو درجہ عالی
بی فہم کہہ اگر تلاوت	قرآن بروی نمود و لغت
حفظ قرآن بود کمالے	
مالیکہ بدانش مالے	
حفظ بہ فہم اگر تو داری	ہستی تو زبان کمال عاری
در نفس نفیس خود نظر کن	جبر نقصان این ضرر کن

اگر تلاوت تو

القرآن

حفظ قرآن

اگر تلاوت

بہ فہم

اگر تو داری

در نفس نفیس

خود نظر کن

یابی و تحلیل کامرانی

*[Illegible handwritten signature]*

تألف من خمس جلد

منی انیسون

سید الشہداء علیہ السلام

مذہب میں بدو اور مسیحی

کتابت و تصدیق

۱۰۰

100

...

1-10-1941

استاد محمد حسن

بغداد: ۱۳۳۱

100-443888-100

1000

١٠٠

00000

11-11-1954

الحمد لله رب العالمين

15-00000

منهی نه اگر سان تازی

داری نه اگر زبان جازی

خوانی زبان خود بداریب

لازم نشد این زبان تازی

پیدا نشد این زبان تازی

قبل از اسلام این زبان بود

نازل از زبان حق نمود

بی شبهه او امر و نواهی

الفاظ او امر و نواهی

مفهوم او امر و نواهی

و انی زبان خود بداریب

بیرون عربت راستباری

در عیب سبب تجاری

در محراب عرب همی روان بود

هی منزلت بگو چه بدست

آمد از جانب الهی

خود نیست تو غور کن گاهی

نکاتیت بهر زبان که خواهی

بشناس خدای و عوارضش

	در باب وقایع و معارف	
<p>بنگرنه تدبیر و درایت خود را مفلک با نظرانی آهسته بر و کن شتابی</p>		<p>قالع نشوی تو بر وایت معنی و مراد را بیابی ذوق وجدان اگر بیابی</p>
	<p>تفویض عیث مکن تبحر اند راه ضرور آستانه</p>	
<p>عجز تو کبر یا بداند جهت تو سریم بداند نور تو کبریا بداند فهمید با حسب الوقت تعلیم تو مراد غایت</p>		<p>تا کی گوی خدا بداند کوید حق تو پیراندانی فهمید بحد دانش خویش آمد قرآن پی درایت تفهیم تو مراد خالق</p>

تکلیف اندرون است	بر زمه است حسب قدرت
قرآن مبین بتو فرستاد	باب تفهیم بر تو گشتاد
مقصود ز فهم اگر نمی بود	از دوان فهم بود و کسود
تنزیل بود برای تفصیل	تعمیل بغیر فهم تقطیل

عاقبت آنکس که راه تاویل  
پیمودست از خرد به تکمیل

تفویض نه راه فهم و خبرت	تاویل طریق علم و حکمت
تفویض به وفق آن زمان بود	بعد تحقیق نیست محمود
چون راه علوم را سپردند	تفویض به اهل آن سپردند
تاویل کمال علم و عقل است	تاویل مال علم و عقل است
تفویض بیان بجز ادراک	تفویض نشان بجز ادراک

ششم ز صفات حق سماعت  
هفتم ز صفات حق بصارت

بے چشم خدا همه به بیند بے گوش خدا همه بشنود اعمال ما همه به بیند شنود فریاد او میحسنت	غیرش که آنچنان بیند ز نیسان غیرش که بشنود افغان ما همه به بیند شنود هر دوا و دایحست
--	--

انوار

بیمناشنوا خدا بداری  
رو آر و لا بذات باری

انوا می چون خواه از الهی عاجت طلبی ز غیر مولا فریاد سی جزا و ندایم	از غیر نخواه آنچه خواهی عبت عن سلام با و فایز حقا که کسی جزا و ندایم
--	--



<p>رخشد مهرش بلا تماشا پست غنبت و رحم پیش</p>	<p>بخشد از رحم حایان را رحمش بود از غضب دلائش</p>
<p>یارب چو سمیع و هم بصیر از فضل بکن تو دستگیری</p>	
<p>تو رب سمیع و هم بصیر عالم با این مزید باشی ای دادگر و رحیم اکبر و ات تو بستی ما خدایان را ما یم چه پایه پایه علم و اعمال ماست مفهوم کاری سازی که کار سازی</p>	<p>تو حق و قدیم و هم نصیر متکلم و هم مرید باشی قربان گشتو بجان بنگر نگر ز کسی تو بیکسان را ما یم چه پایه پایه ما فهم و ادراک ماست معلوم داریم بجز سرفرازی</p>

<p>پس ناز و نیاز چه بازی ای ربّ کریم بنده پرور ببند و بندگی بیاریم جان در تو چیدند سازم</p>	<p>تو ربّ غنی بی نیازی برمانگر بلطف بسنگ جز عجز چه نذر تو بداریم سر در سر راه تو بسازم</p>
<p>دیدم اکنون صفات رب را ببزرگ از دل تو ذات رب را</p>	
<p>کثرت دخی دران ندارد باری کثرت گهی نیابد لَمْ يُولَدْ لَهُ سِتٌّ وَلَمْ يَلِدْ نِسْرَ تفرید چنین کز است حاصل تفرید چنین جز او که دارد</p>	<p>وحدت از هر صفت بیارد یکسانی او و ولی نیابد بیرانه شریک و متحد نیز توحید چنین کز است حاصل توحید چنین جز او که دارد</p>

بحمد اینسان باوستان  
 بحملی بعید اویا  
 شرکت بصفاونی بندش  
 توحید است اظهر من الشمس  
 توحید پرست آنکه مومن  
 مشرک که دوسه هزار دارد  
 آنکه دوسه خدا بخواند  
 یک رب بدلیکه دلنشین شد  
 حقین حق گو بود دل من  
 دل خود عرشش مجسم آمد  
 بابی این نکته را از قرآن

بحمد اینسان باوستان  
 تفضیل به مثل اویا  
 نسبت بذات فی صفاتش  
 تفریت ابنی من الامس  
 دروحد ظاهر است باطن  
 دروحد حق چه بار دارد  
 در قعر کشتی باز مانند  
 آن دل حق بن حق گزین شد  
 حق دان حق جو بود دل من  
 تخت رب حمید آمد  
 بر عرشش استوائی چمن

<p>بر من کردی کرم خدایا این خانه دل لطیف آباد</p>	<p>آباد از تو دلم خدایا باوا از عشق تو دلم شاد</p>
<p>آمین آمین هزار آمین بی حصر و بے شمار آمین</p>	
<p>—————</p>	
<p>توشه دل صفحہ ۳۳ سطر دهم</p>	
<p>إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ مِن مَّوَدَّاتِ الْآخِرَةِ ۚ فَتَنَّا آلَ سَايِبٍ يَدُهُ</p>	
<p>از عقل بین بگفت زدا اگر دست بیان یوم شود</p>	<p>خوانم تو پاره ز قرآن در روی تو در سبب مبدو</p>

یوم مشهود یوم معلوم  
 مومن و اند قیامت آید  
 انکار قیام از اهل ایمان  
 تاخیر نیست مقصود  
 مهمل و جاهل بود قدرت  
 هر چند گذشت الفها  
 آمد نه قیامت خیالی  
 حالا که خدا خود اینقدر گفت  
 بنگر بکلام حق بفکرت  
 خود لفظ اجل به آیت آمد  
 بنگر بسباق آیت حق

از روز قیامت مفهوم  
 از روز قیامت ابالشاید  
 حاشا نماید بحق سبحان  
 هرگز ای دل ز قدر مهمل  
 مرگ که رسد عجب فطرت  
 رفت بسوی قرون باین حال  
 تا چند اینقدر است حالی  
 مدت چون لمح بصورت  
 معنی دریاب از بصیرت  
 بنگر چه قدر وضاحت مد  
 اصح آمد اشارت حق

گو پاک صراحت است اشارت  
معدود اهل اجل چرایت  
مفهوم خلد و سهم بد را  
بگو چه وضاحت بیان است  
فرمان نبی گوی مکن فوت  
حق گفت چنان چنین پیسر  
آری ز کجای زمان ابد  
تخلید جز او هم سزاوار  
با به هر کس که او نیستیم  
دائم تا ارض و هم سما را

بگو به اشارت صراحت  
تا آخری غمرازی بجایت  
در سوره نور و هم دیگر جا  
معدود و معینش زمان است  
قائم بشود قیامت نبوت  
هر دو معنویان تمییز است بگو  
بگذر ز نذر و هم عیب  
باشد تا ارض و هم سما را  
باقی خلد است هم جمیع است  
قائم است این جزا سزا را

مادامت کار وافر و استوار  
معدود و اگر چنین است تخلیه  
تخلیه نگر مداوم باشد  
لازم است این هر دو صورت  
تا تم قبیل از قنای عالم  
از حق باشد جزا به بعد  
یوم التوبه که هست مشهور  
آن روز جزا بخیر آید  
آن روز سبب رب اکبر  
تا وسیع خویش را برادر  
کن کار بوقت آن بدانی

من بعد انفصال زیات  
یا غم معین است تابید  
تابید اگر دوام باشد  
از عقل سلیم با نورست  
خدا و ناست هر دو با هم  
بر گونه سزا است اشتیاق  
یوم الدین است و حکم معبود  
آن روز سزا به شر اگر آید  
آن روز است انفصال داور  
کن کار چه انتظار خشنه  
تا کرد در انتظار مانی

می آید اهل بوفی فطرت	انگه باشد زانه قدرت
تا چشم زدن اهل بیاید	چون لمح بصر خدا نماید
از وقت اهل خبر نداری	نقصان عظیم انتظار ی
پس کن پیش از اهل عمه کما	تا وقت مرگ هیچ مگذار
تا وقت بدست کن کار	زاد عقی به خود نگذار
عفت کنی گه برادر	بگذار این انتظار محشر

چون مرگ آید حساب آید  
پس آید جواب بایده

لوازم تو مثل

تخصیص



بار امانت چو خدا عرضه داد  
 هست امانت ز خلافت مراد  
 عاقل و ناطق شده نوع بشر  
 حکمت عقل او چو ببرد رشید  
 خالق خود را شده او جانفشین  
 پایدار او هم ز ملک برگزشت  
 از خرد و انسان بشرفا رسید  
 نوع بشر بت گرامی بعقل  
 رتبش او شد همه معلوم خلق  
 فضل خدا یافت عرفان حق  
 مظهر جامع شده انسان بعقل

آدم خاکي بسرخ و نهاده  
 و او خلافت نگر انسان بداده  
 دوازده هزار سال تاج خلافت  
 تاج خلافت لبه خود بدید  
 نائب حق گشته بروی زمین  
 مرتبه او ز ملک برگزشت  
 از خرد و آدم بجلافت رسید  
 در جمیع خلق آمده نامی بعقل  
 خادم حق گشته و منی و خلق  
 شد همه تن لایق فرمان حق  
 نیر لامع شده انسان بعقل

لغت خاصست خلافت ز حق

دولت خاصست خلافت ز حق

ایزد برتر و خدای کریم

بر سر ذریعست عالم

داشت او چو شد خلقت عظیم

صفت کل چون بیان یکن

امر اخلاق ایزدی فرمود

که و اخلاق ایزدی تعلیم

چون کار عظیم خود پر خست

با دصوت حق برو داکم

حسن اخلاق را بر روز شمار

افسری بهای خلق عظیم

بنهاد و ز روی لطف و کرم

حسن اخلاق یافت زو تمیم

و او اخلاق نیک را تحمیل

باب اخلاق حق بمخلق کشود

از ره عقل و نقل و لطف عظیم

که مصلحت است و نیکم بخت

حسن اخلاق شد از او قائم

می شمارند پیشتر از می یار

حسن اعمال بعد از آن چنینند  
 در حدیث آمدت این مضمون  
 مومن نیک خلق دریا بد  
 قائم اللیس و صائم الدهری  
 حسن اخلاق بر کنوا اعمال  
 حسن اخلاق اصل دین آمد  
 حق بود اینکه گفته حکماست  
 سروری نیک خلق را باید  
 حیوانی بسایه انسان  
 شرف آدمی با اخلاق است  
 جذرا اخلاق عقل انسانی است

رتبه هر دو را چنین بینند  
 که سر سر بود خرد مشحون  
 درجه آنچنانکه می تابید  
 از چنین ساجین این نهی  
 رتبتی دارد اخلاقی بخت  
 نکته اینک زبوش بین آید  
 از سر عقل بی چه قول بگوید  
 جز بخلق نکو نمی آید  
 زسد جز بخلق نیکو آید  
 درجه فریش او طاق است  
 بذرا اخلاق عقل انسانی است

باعث خلق چون عقل است  
بمستول حق همین نقل است

اخلاق رحمانی  
وفرائض انسانی

واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی  
الامر منكم

آمد از خالق زمانه  
در باب ثلاثه اطاعت  
یکشمار قرآن تلاوتش کن  
الله ورسول و حکمران را  
خو و حکم آله حکم ایشان

امر به اطاعت بگانه  
نازل فرمود حق یکایت  
از پیش نظر در آیتش کن  
باشند بجان مطیع و لها  
مامور اطاعت است انسان

بگو که خدا بجای اینها و در این باب  
بسیار از اینها را گفته است

گفت آنچه خدا رسول گوید  
 هم شاه کند هر آنچه باید  
 هر سل مباد کارمند یا  
 هر دو بصلاح خلق باشند  
 خود مرضی رب صلاح خلق است  
 لازم هر دو پی عبادت  
 دنیا عقیق هم بر آید  
 حسب مقصود رب عالم  
 لا باس طریق شان جد است  
 الحق باشد اطاعت  
 شد منصب این خلافت حق

جز مرضی حق ره نپوید  
 اصلاح خلق از و بیاید  
 شه بهر معاش نظم آید  
 هر دو بصلاح خلق باشند  
 مقصود خدا فلاح خلق است  
 گو کار معاش یا معاوت  
 حتما یکرا و گرباید  
 کار کند رسول و شه هم  
 هر یک بطریق خود بجا است  
 فرمان بهر وجه تریش و طاق است  
 هم در تبه در اخلاق متصل انسانی است

قول اهل خرد از آن است  
 نه از پی حفظ ملک باید  
 بهرام داد این دو ارکان  
 لایب خلاف شه بنات  
 عصیان عظیم این بغاوت  
 بر خود مدع انحراف را راه  
 از صدق بی مصلح شه باش  
 اخلاص وفاق کن شجارت  
 خود را مفکرت و در مصیبت  
 خود حکم آله حکم ایش نیست  
 حق

ملک و دین هر دو توانست  
 شیر از شه نصر دین نیاید  
 واجب مدد وجود سلطان  
 حاشا کنی بجز اطاعت  
 خسران الیم این بغاوت  
 برگزیده اختلاف را راه  
 بر چرخ خلوص و صدق به باش  
 بر صدق آمد مدار کثرت  
 باشد از نفاق مروت  
 مطلوب حسد اشتقاق خود نیست  
 مطلوب خود هم اتفاق  
 بهم شه شود از مروت حق

از لطف و دینداری برتر  
 جل الله حق گفت شد را  
 این جل لا بدستین و محکم  
 بر جل متین تو بجهت بزرگ  
 لا ریب خدا را رست و اور  
 در باب این نکته از بصیرت  
 یک حق خدا در حق ناس  
 در باره حق ناس بسنگر  
 حق الناس است اطاعت شد  
 شد باغی پیوستم نه بخشد  
 باغی نه سزای هم و فضل  
 مدد قضا کند حق را  
 از عقل سلیم چشم بست  
 والبسته اوست بنظم عالم  
 این جل را از نشتا من  
 پندار خلافت شد سراسر  
 انجی صبارانی نیک نیرت  
 این هر دو حقوق نیک شناس  
 دوی حق مختار شد سراسر  
 نقصان حقش بغاوت شد  
 باغی را بشوید جام به بخش  
 سنجید قهر و دان و عدل

بنگر که بغاوت ای خردور  
 نسبت بعباد شرک اکبر  
 فیروزی خلق از شد آید  
 از شاه اعانت بر آید  
 ایش خلق است عیشت  
 سوختن آید  
 بر حفظه بقی خلق قادر  
 از ارمو جان نخواهد  
 حفظ جانها و حفظ اهل  
 مهدین تو نیستند تو  
 گردن بستند به پادشاه

جرمی باشد بشرک همه  
 نسبت بمعاش یعنی بدتر  
 بدروزی خلق از شد آید  
 از شاه رعایت رعایا  
 آسایش خلق دست باعث  
 وفای اشرارستند نماید  
 خلق الله را نصیر و ناصر  
 اهل کیشش را پناه  
 و قیام او بود به حال  
 کیشش و در گشته تو  
 اگر مشرب تو نه مشرب شاه



دین تو خلافتین شاه است  
تا بهم فرصت بود اطاعت  
بستی خیال را گذاری  
عاقبت بستی خیال عالی  
وسعت در دین تو تمام است  
بر گونه قیود و خیالت  
و هست از حق به بود ایار  
از خود بجات در بطلانی  
تمسیر تمام حق ترا داد  
دینی همه در بوفی فطرت  
او مام تو کرده است ای نای

بر عکس این در رسم در است  
هرگز مانع نه دین نه ملت  
این همه عقل و فهم عاری  
در کار بکن ز نیک حالی  
تنگی از تست کار خام است  
در کار تو کرد و پست حالت  
افکند ترا بجات ترا  
در تنگی گو مرستلانی  
کار است بسیار سهل افتاد  
آموخت نبی بحب عادت  
کار آسان چه سخت شود

دریا باین نکته از فرست  
 از مذنبش ترا چه کارست  
 دینی شهر را تراست دینی  
 بکش از اعتقاد قرآن  
 گوید نه ترا شمشیر تو از جور  
 اما گوید تو ز شفقت  
 بنو و ما را گه سرو کار  
 خواهیم از تو آطا خویش  
 میباش ای بنده خبر داد  
 از شوق دلی بدین باش  
 برگز سکنی خلاف قانون

گویم تو از ره سلاست  
 در مذنبش ترا نه بارست  
 از شرع تو گوی بدست دینی  
 کن غور لکم و دینکم خون  
 دین ما را پذیر فی الفور  
 از راه فتوتت در قوت  
 از دین رعیت و فاداد  
 فرمانبری و آطا خویش  
 در سایه ما بدل و فاداد  
 کن کار نیک که نه بد باش  
 کان بهر فاه عام موزون

خود نشا مار فاه عام است  
 به بود و بندگان که ما را  
 ما حافظ جان و مال ایشان  
 در شادی و غم شریک باشیم  
 اگر بر تو کند کسی جور  
 بر من رواست عدل و شفقت  
 جور من بکنی و اذایم  
 بکن این خسرو می بکارم  
 نیست تا دهم ای کورده  
 در عهد پیر این قصیر ما  
 نظر اندیش و نیک و اور

واجب بر ما همین بد است  
 بسپر و خدا لطیف و الا  
 بر جمله حقوق ما گنجان  
 در محبت و هم شریک باشیم  
 پا داشت او را و همی فی الفو  
 در حق بندگان ز شفقت  
 ما شایسته افتاد و اگر ابریم  
 شد طاعت شاه بر تو لازم  
 زین و هرگز منبر حق پاک  
 شایسته عدل گستر ما  
 خود اسم گرامیش منظر

و کلبه ریه آنکه نیک بین  
 آن حاکم بحر و بر اعظم  
 آن حامی و عون دین عیسی  
 آن مادر نیک هندو برطن  
 بر نیک وسیع پاسبانست  
 اقوام مختلف براحت  
 اینوه عظیم ال اسلام  
 در سایه چاهراج میسور  
 آن راجه اعظم و دلاور  
 آن واقف رمز کاروانی  
 مامون یاسیم ماوشادان

آن قیصر زبده سلاطین  
 ملکشن چه وسیع و حکم حکم  
 آن حافظ جمل کیش و دنیا  
 و کجوفی خلق راست مان  
 بر تخت قلوب حکمرانست  
 در سایه قیصری سلامت  
 در ظل ظلیل اوبه آرام  
 آن والی مانیک و متور  
 آن مود و عاطفات قیصر  
 نیبا با مود حسد حکمران  
 بر دین حق که داد و دروان

<p>از صدق دل گواه رحمان  هر حال نه چشم بد پناهی  شاه ملکوت و جاتاج  در ظلّ قلیل فیض محمود  هر دو این دو دمان سلامت  در حکم تو سروران عظم  در سجده تو سر سرانند</p>	<p>در طاعت حق اطاعت کا  این قیصر و راجه را الهی  در سایه قیصره مهاراج  اقلیم بند و ملک میسور  هر دو این خاندان سلامت  در دست تو قیصران عالم  از جمله عباد قیصرانند</p>
<p>بر حال هر چه کرم کن  از فضل خویش رحم بهم کن</p>	
<p>آن نبض شناس حق حقیقت  آن مریض فی الکتاب حق گو  از فیض خلق محترم باد</p>	<p>آن صاحب خاتم نبوت  آن جبارین نصاب حق جو  بر او صلوات و بیدم باد</p>

فرمانش واجب العمل است  
درهای حقیقت این چنین نیست  
ایات گزین است  
ایمان بجا آید  
نفع غیر که دیگر  
توحید بی نیاز  
فضل توحید  
گفت یابی  
شکر است که  
آن برود و در حق  
عصا آن برود و در حق  
آن در شکا احوال و سبب

در فهم کسی اندر عمل است  
صافی از در و ایر چنین نیست  
از جمله خصال است  
یکتا و مثل عالم است  
این جوهر جلیب است  
نفع غیر شمس و ماه  
بعد توحید نفع غیر است  
نشد ار که بدترین پس  
در ذات صفات هم  
بعد شکر است نوی  
ایمان که این چنین است

بر یکین بلای دین است  
 بشناس خالق ای برادر  
 آن هر دو خیر خوی خود کن  
 اینست شریعت و طریقت  
 این است آغاز نیک انجام  
 هر کس که برین طریق نیکوست  
 هر کس که برین روش شتابد  
 خود را تو برین طریق سازی  
 ای دای ما بفضل عامت  
 در راه تو جان دل بیا نیم  
 تو حید نفع غیر در ده

بر هم زن پنج دین هست  
 کردست خدا ترا خردور  
 این هر دوین نزدین افشا  
 این معنی این حقیقت  
 بشن بر خردین اسلام  
 مفرم مضمه اوست  
 عظیم او بسیار  
 از قرب سرفرازی  
 سیم راه استقامت  
 یعنی طریق تریحان محرم  
 از شرک و زیان غیر بر نه

اسلام مجاز طریقا تیمم در جمله که حقیقت آیم

دل را در عشق خود بداری  
در نفع غنیه واگذاری

بگفت این چنین فاتم انبیاء  
بدون عمل علم باشد وبال  
عمل خوش ثمر است از نخل علم  
از نیست نخلی ثمر از کجی  
بخوابی باشی تو مرد کمال  
بیار از صد آ تو علم و عمل  
ثمر برده از عمل نخل علم  
بیر عمل علم بی برشجر

رسول امین عبدنا صلی  
عمل و دون علم است الحق ضل  
عمل مایه خیر از دخل علم  
تو به دخل آری نه خیری بجا  
خدا کن خدا را ز وبال و ضل  
بیاید ترا هر دو این دخل  
انشاء این شجر در دل و علم  
انشاء در خستیکه نار و ثمر



بیاید ترا علم پیش از عمل	که ایمن بود کار تو از عمل
جهالت شناسد حال عمل	ترا جهل آرد بقدر غفل
شناسد قدر هر حال علم	فرو زنده شمع افعال علم
تو از علم دانی کمال عمل	تو از علم یابی مال عمل
بود علم نور و فروغ عمل	گواهی بصدق و دروغ عمل
عمل زینت زیب ستار علم	عمل وثق روز بازار علم
عمل زیور شاه سپهر تو	عمل قوت مساعد علم تو

بکن جسد از جسم علم و عمل

که نمایابی این دولت بدل

محمد مصطفی ختم نبوت	شفیع المذنبین فخر رسالت
وزن آگاه کرد از کثرت	چه معقول است طایر این بهشت

که آمد کار محبت کار شیطان  
 شتاب محبت از کار خود نیست  
 نباید غلبه کار بی زشتابی  
 نه هر وفای کاری نظر کن  
 وقار و علم و حکمت بیاید  
 اگر از کج روی قبول  
 سوال هم نشانی نرود است  
 مکن ضلح بظلمت خود را  
 اگر از زنده ت غایب نیست

تانی و رنگ آرد ز محبت  
 تانی دور گوی بدست  
 به پیش شتر و نیک اخلاقی  
 بشکوه فضل او راجع بتر کن  
 قوام و عزم و کفایت بیاید  
 بیاد و عزم تا خیر و شایسته  
 بجای هم گاه نماند  
 شناس از حق و بر حق خود را  
 هر دو بحر کان مثلش نیست

عمل بر قول حق مصطفی کن

تانی گیر محبت را با کن

انما صفة غاصدان خدا مصطفی  
 سعی زمین آید و انعام آن  
 سعی بلینی بتولان زمین شده  
 اگر بکنی سعی جمیلی بکار  
 زانکه خداوند بود کار ساز  
 سعی تو ناکاره کند هیچ چرا  
 هست خداوند رحیم و کریم  
 نقص بکارت کند کار ساز  
 عقل بداد و همه آلات داد  
 مقصد حق گریزان تو بود  
 حامی خلق است معین و نصیر

کرد بکار زره عقل استدا  
 و منه خلاق زمین زمان  
 کار بکن عازم جازم شده  
 حق کند از فضل ترا کمال  
 چاره گر خلق و بی بی نیاز  
 بنده یحی پاره کند حق چرا  
 باسط و دانا و علیم و حکیم  
 رب جهانست خلاق نو ساز  
 باب سهولت بخت بر کشاد  
 از چه بگو این همه نصرت نمود  
 نصرت عویش برده و شکر

شکوه تقدیر کنی تا کجی  
 سعی خزون کن همه تدبیر کن  
 کاهی وحید گری و اگر ار  
 هر همه از خوبی تدبیر تست  
 حق بخت یک تو فضل عالم  
 منت شکری بود حبیب  
 نعمت فطرت که ترا حق بداد  
 شکر خرد و بعیت حکم اوست  
 شکر تو ای که بتو داد حق  
 داشتی هر همه در کار آن  
 عقل و قوی را چو معطل کنی

کرده تقدیر تو بدو و العطا  
 بهر حسد اجد نه تزییر کن  
 از خرد و محبت خود کن تو کا  
 کیفر تقصیر تو تقدیر تست  
 در همه حالت بنواز و مدام  
 شکر تو کی لایق و اهب بود  
 سعی لمیخ است ز شکر مراد  
 بعیت عقل با انسان نکوت  
 از ره تحقیق بگیر این حق  
 شکر هست نه تعطیل و آن  
 شکر کفران تو مبطل کنی

عاقبت کار بقدرت بود	عکس تم باشد و افت بود
هر چه خدا داد بجایش گمار	بجز و بی جلد گری گزارد

قول حق را بر و چشمت هم دارد  
سعی بلیغ آرد تو به روی کار

قول حق بداد این را داد	در انصاف از اعجاز بگشاد
نموده این چنین معجز بیانی	بیان ذوق قلبی تا بخوانی
گفتا سماعی کردن عدالت	به از بقاء و سالد و باو است
عبادت به نفس نداشت باید	بغیر نفع او هرگز نیاید
بود عدل از برای نفس دیگر	بطاعت فوق عدل انجا تو بگر
تفاوت از زمین تا آسمان است	نهان نیست این حق میکان است
بگویند چو اینی که از حق است	بخی خویش این را زول است

<p>             همین عدلست ای دل رتق خوشتر              کنی از شوق قلبی طاعت حق              همین عدلست ای دل بهر اغیا              مکن ظلمی بغیری ای برادر              نخواهی از کسی چون ظلم خویش           </p>	<p>             نگذار این نکته داری پیش از پیش              بجای آری سپاس نعمت حق              حقوق هر کی را تو نگه دار              ترس از عدل او را روز خشر              مکن از جور خود هرگز دلیش           </p>
<p>             بفرمان رسول الله دل بند              بکن عدل و زول کن گوش این پند           </p>	
<p>             گفت صدیق اکبر شهر              یار غار و خلیفه احمد              همچنان ست حالش ای طاب              صلحات ست تو شه سقنی           </p>	<p>             اولین جانشین پیغمبر              که بجز تو شه هر که شد بلحد              بی سفینه به بحر شد راکب              بهترین زاد آخرت تقوی           </p>

<p>             هوشدار و بغیر توشه ممیر              بجای اعمال صالحه اینجاست              توشه عاقبت باستقبال              توشه آخرت بغیر وبال              بی بضاعت بنار حرق شود              پی آخری همین مهیا کن              دار خود را تو پر کن از زار           </p>	<p>             کن عمل نیک را خود بر گیر              مزرع آخرت همین نبات              آور و مرد صالح الاعمال              بر و مرد طالح الاعمال              بی سفینه به بحر غرق شود              ز راه اعمال خیر پیدا کن              پیش خود کن روانه برگ با           </p>
<p>             گفت هوشدار و کار بسیار              مفت نم وقت خویش را بشمار           </p>	
<p>             قوت و عون بین حقانی              ناطق حق عمر بن الخطاب           </p>	<p>             مصطفی را خلیفه ثانی              زینب منبر عدل اصحاب           </p>

خوش فانی ز راه عقل سرود  
عز و ثبات یقین بود از مال  
خیر اعمال اکثر است از مال  
صدقه و فطره و زکوة و خیر  
غور کن اکثر از نکو اعمال  
تاج اعمال خیر نفع غیر  
ست لابد حصول مال کثیر  
و بنما ز راه عقل و تمیز  
ست مال غیر ای بار  
مال خود را بیار و از بهمت  
هرگز از دست خود ده این خیر

کنج سر بسته از خرد بکشد  
عز و عبقنی بصالح الاعمال  
نیست بوال صالح الاعمال  
همه آید ز مال شسته از غیر  
کردن توان و لا بغیر از مال  
کردن بجز مال مسکینی این خیر  
بطریق همین نه راه خطیر  
تا بیاید بدست اکثر چیز  
همه بگزارد مال غیر ز عار  
خیر کن خیر کن مکن غفلت  
مال خود صرف کن بجا خیر



عز دنیا و عزت عقیقی	هر دو باید ترا بعز خدا
هر دو در دست کت کن است	ز آنکه عاقل ترا خدا کرد دست
از چه گوئی که مال مست و با	بگز از عقل زین خیال محال

تا کج داری این خیال زبون  
بحسب عاقلی مشو مجنون

کَانَ عَظَمَانَ جَامِعَ الْفَرَانِ	کاملاً فی الحیاءِ و الایمان
سومین جانشین بنمیب	آن غنی بوده در عهد شهر
از ره عقل این نواست	بینوارا نوای او گنج است
غم دنیا است غلظتی در دل	غم عقیقی است نور و کامل
بست دنیا تو فهم کن مفهوم	بعض محمود و بعض مذموم
غم محمود خود غم عقیقی	غم مذموم خود غم دنیا

ظلمت قلب تو قلب نکر	تیرگی این یک ست نور در
بین این دو نگر چنان فرق است	از زمین تا به آسمان فرق است
غم دنیای دون مخور دمی را	ظلمت قلب است زین حاصل
غم دنیای نیکو رکن غم	نور باطن و دهر ترا پیهم
بدد ز ادا خست این غم	خوش روی سوختی خست زین هم
نیک اینجا و نیک هم آنجا	بدد خود ترا خدا از عطا
ترک دنیای دون بجز <sup>عقل</sup> ازل	هم تو محمود را بجز از عقل
ز آنکه محمود مزرع اخری است	این چنین گفته رسول خداست

هر دو دنیا اگر تو بگزاری  
مزرع آخرت کجا آری

واقف سحر حق علی دلی      مایه حکمت خفی و جلی

مخزن الفضل خاتم الخلفا	گنج علم لدن دلیل بدی
فهم کامل بیاری عاقل	خوش بفرمود نکته کامل
خلد او راست جاود طالب	طالب علم را جهان طالب
نار او را طلب بسی بکند	طلب معصیت کسی بکند
پستی جہل و ہم ذلت او	پایه علم بین و رفعت او
حمق و جہل موجب صرمان	دانش و علم باعث عرفان
علم یا بدلقای رخصن را	دل شناسد به علم زیوان را
خود نداند طریقتی به علم	که بداند شریعتی به علم
نه حقیقت برامی به علم است	سفری که نمرای به علم است
کو س نصرت بجنتی بنوخت	طالب علم رت خود بشناخت
می شد جنت بخود آخر	کن طلب علم را تو ای فاجر

<p>جهل خود اصل معصیت باشد          نشاندن خدای را بجهل          طلبش گرنمی کند دوزخ</p>	<p>تخم خسران آخرت باشد          گویا بد جزای را بجهل          چه کند بس بی کند دوزخ</p>
<p>عالم در قرب کردگار آرد          جهل آخر بقعر نار آرد</p>	
<p>هدایا حقیقت است ایها</p>	
<p>الحق گفت رسول برحق          آن با وی ظاهر تحقیق          بر او صلوات و بیدم با          رحمت بود اختلاف علما</p>	<p>قولش همه صادق و صدق          حلال مومنان است از حق          فیضان هدایت اقم باد          باب تحقیق باشد از اینجا</p>

تحقیق فکر و غور آید  
 تحقیق از اختلاف خیزد  
 تعلیق کسی بود نه تحقیق  
 تعلیق محض حق و جهل است  
 تخلیق خود چه مختلف شد  
 یکسان نه عقول را خدا کرد  
 وانی که چکمت خدائی است  
 باشد فرق عقول پیدا  
 با هم چه تفاوت عقول است  
 جمیع دل به آل تحقیق  
 تحقیق خود هدایتین را

چون جام خود بدور آید  
 تدقیق از انکشاف خیزد  
 رفتن پس دیگری نه تدقیق  
 تحقیق کند هر آنکه اهل است  
 راز تحقیق منکشف شد  
 طرز هر یک جدا کرد  
 بهر تحقیق رهنمائی است  
 لازم بود اختلاف آرا  
 جذر تحقیق را اصول است  
 حجت صدها مال تحقیق  
 سازد بی و بهمی گزین را

را ہی یقین چو طوطی نماید  
 از بحث چو شمره یقین بود  
 اما مفهوم شد در گون  
 پیرو دل داده خیال است  
 هر چند عمل تضاد دارد  
 گوید تقلب دونه ما  
 بیکار کن چو عقل خود را  
 زین معنی فتنه بی حساب است  
 تشکیک ظن بکار گردید  
 پدید آمد کسی بسوی تحقیق  
 تبدیل شد دست فطرت حق

باب رحمت بروکشاید  
 مقصود رسول حق همین بود  
 هر کس تعصب مفتون  
 نامعقول است و گویا محال است  
 اجرش از حق مراد دارد  
 رحمت بود و اختلاف علما  
 نشاند فرق نیک بد را  
 روی تحقیق در زان است  
 یکت سلک حق مبرم است  
 و بر پرده شایسته است  
 کفران شده شایسته است

فطرت تحقیق اگر چه جوید	تقلید بر چه حساب لوید
------------------------	-----------------------

از حق ذی عقل را بتاکیب واجب تحقیق شده تعلیم
--

آن شرف اشرف المخلوق آن هادی خلق الی الکمال وینے کہ اہم فستاد ماہ آن ہادی بامبین مقبول در ہر امر یکہ عقدہ نکشود امر یکہ حقیقتش نہ وافی تحقیق از فکر دل آید از غور دل تو نور گیرد	عقلش ز ہر عقول فائق آن مانع مروم از غلا از حق گرفت داد ماہ مقبول او بہین مقبول استفت قلباک اہم بود تحقیقش کن کہ در غانی این عقدہ ز عقل میکشاید احقاق حق ظہور گیرد
--	--

دل را در غور گزیده داری	فرض خود را نمی گزایی
گزینست کسی که پرسی او را	پیرسان شوق لب بازجو را
زاینکه در دغلاف رود	فتوای دلت ضرورتا د
هر کس خواص یا عوام است	فتوای دلش اہم مدام است
از بہل مرد تو را تقلید	بر دوشش کش گناہ تقلید
بر بہر یک قول غور فرما	کورانه مرد تو راہ ایخبا
بر ذمہ تست بار کارت	تقلید اغیر نیست یارت
کار تو فساد گیر پذیرد	تقلید کسی نہ دست گیرد
آری عقل تو دست گیرد	کار تو خلل اگر پذیرد

خواہی کہ حقیقت بدان  
استفت قلبک بخوانی



بنی آن آفتاب او حکمت  
 ز بحر دانش فکند این لالی  
 شوی با عالمان سرگرمیت  
 خدا زنده کند از نو حکمت  
 و او دغا بد زندگان  
 بود حکمت حیات قلب ده  
 بحر حکمت دلی نور نثار  
 بود نوری فروغی از جلالی  
 خدای ماکه خلاق و کریم است  
 بیابی در حدیث هادی ما  
 نظر کن در نظیرش از بصیرت

محیط علم حق را موج حکمت  
 بگوششش باد را کمالی  
 بکن در گوشش قول حق  
 و او مرده که بهایش گشته ظلمت  
 از زمین و ده چون از آب باران  
 بود حکمت نباتات قلب ده  
 تجلی چنین طوری ندارد  
 ظهوری انشراح و ضیالی  
 با سبایش علم و حکمت  
 دو لفظ آدیک معنی بود  
 بعلم و عقل عاوی لفظ حکمت

معنا و علم و عقل از عین است  
 بکار آید مگر آن علم ای یا  
 اگر با عقل پیوندی ندارد  
 حکیم آن عالم معقول فخر  
 همان عالم که داند علم معقول  
 بیان از دریا آرد و رایت  
 بفرماند مسائل از دلائل  
 فرومندان تو ضیحی نماید  
 کند تشریح بین از غرور پیش  
 رو و هرگز نه راهی بدلیلی  
 اصول و پیش عقل حکم

مراد باطن و ظاهر هر دو است  
 که با معقولیت دارد و شرکاء  
 سهو و اشتباه خود نمیداند  
 که جمیع عقل و فطن در سر  
 کند شقیل و معقول و مدلول  
 دلیل و بیتی جوید و نکست  
 کند از عقل اثبات مسائل  
 بسی فرزانانه تلویدی نماید  
 کند تفریح روشن از غرور پیش  
 بخیزد همان ندارد و قال قلی  
 فروعاتش خود دارد و مستم

شتین بنماید و دین مبین را  
 معانی گوید از قانون فطرت  
 خدا فطرت نمود و ادم القودین  
 بود و اکسیر اعظم صحبت او  
 همین اکسیر اعظم است که هست  
 بدست آرمی چنین فرد فریدی  
 جلیس عالمان باشی به خیرت  
 شود و حاصل ترا بس سر بلندی  
 کسی گوید ترا اگر من بدغم  
 دلیل و حجتی از من چه خواهی  
 و یا گوید فلان فرد بیگانه

مبین گرداند و شرح مبین را  
 ضوابط را کند مشمول حکمت  
 بوقت شریک دنیا نمک و دین  
 مفید جمله عالم صحبت او  
 همین کس کیست اگر هست گه هست  
 شوی این پیر و مرشد امری  
 کنی قول حکیمان را سماعت  
 بدینا و به عقیقه بهر مندی  
 تو بشنو قول من نه بدغم  
 دلیل خواهی باشی تباهی  
 بدغم تو فانه در زمانه

بلفظ و ترا نیست کافی  
 ترا کافی که ما خود پیشه ایم  
 نمی فهمیم و فهمانید از ما  
 چرایی اینقدر گستاخ و بیباک  
 بلا حجت تو قول ما بگیری  
 پی اثبات مغز ما خراشی  
 خود بگزار و بر ما اشفاق کن  
 اگر گویی که ای در علم یکیت  
 بجن لطف و کرم میسر عیان کن  
 چرا این چرآن مان گویی  
 مدلل قول خود کن از دلیلی

بجز قولش دلیل نیست شافی  
 تو سالک هستی و ما رهنما بهم  
 نمی آید تو پرسی بی سرو پا  
 چرا این خود می شوی خفا  
 همین بس و نیگیری و زنیگیری  
 چرا این بد و جهد مغز پاشی  
 تو پیر باش و ما را پیشه آکن  
 ز راه لطف و دانش عقده کن  
 بی تسکین دل چو چیزی نیان کن  
 تو از راه خود این راه پوی  
 نبوتی و ده کثیری یا قلیلی

پاسخ او گوید من بدانم  
 تو گویی اینک حق ما را خود د  
 چرا بیکار داری عقل خود را  
 نه این باشد شاعر فهم و تفهیم  
 بیاید و غضب است بحث و تقریر  
 بجایان بسی رگهای گردن  
 سخن را ندان چنین ظلم عظیمی  
 روا کردار و علم عقل این ظلم  
 ندارد و بهره آنکس از منقول  
 چنین کس را خدا حافظ گوئی  
 بحال از رخس از حجت نظر کن

دلیلی غیر این بشک نخوانم  
 بده ای رنما خود عقل را داد  
 معطل چون کنی نینسان خود را  
 نه این باشد باطریق درس و تعلیم  
 کند قور از از جهل تکفیر  
 ندان هیچ غیر از ظلم کردن  
 معاذ الله چنین جبر الهی  
 گو را و عقل و عقل این ظلم  
 نفسی نیست و را هم معقول  
 مرا و خود از و هرگز نخونی  
 پستیش گزار و اندر کن

چنین کس استادی را شاید  
چنین کس اعتمادی نباید

در شان علی بالبصیرت	بشنو که بی ز روی حکمت
باشد بابش علی پر علم	فرمود آنا مدینه العلم
تا عقل است بر سر او	شهر علم علی در او
این اسم تا بجان احمد	این افقه امت محمد
بنمود چه نیکه عجبی	فرمود چه نیکه غریبی
این قاعده نزد عقل حکم	این کلیه واقعی مسلم
یعنی ارشاد این چنین کرد	الحق چه هدایت مهین کرد
حق بی این بود نه دیگر	قائل سنگر بقول بنگر
که از قائل فضیلت قول	شان معنی است عزت قول

باطل هر قول بیدل است  
 بیشک هر قائل حلیلی  
 مطلق سخن بود نه قائل  
 صدق قول شد آتش بن  
 قائل و فاضل و شاکل  
 سنگ تو بر آنچه او گفت است  
 که باشد این دلیل شافی  
 بر آن تو بگو که او گفت است  
 سنگ بدست از بصیرت  
 تحقیق از علم و عقل باید  
 پس قول مدلل از خود گیر

هر چند که قائلش حلیلی است  
 گوید قوی نه بیدلیلی  
 گو از قائل ترا چه حاصل  
 به آن دلیل محبتش بین  
 منکر فضل و کمالش می لر  
 بگر چه درت پیغمبر است  
 و مودع فلان که نیست کافی  
 که واقف از آنچه او گفت است  
 سنگ بر دایت این محبت  
 تا یار از قائل است  
 و عقل اگر تو میپذیر

عارف بالله مصلح دین	آن سعدی بنمای حق بین
این نکته بگفت آن گیانه	بر طرز و گرچه ناصحانه
بر دیوار از بنشته شدند	بر گیر و جان دل درو بند
گفتندی ز راز داناان	واقف کارانی راز خوانان

مالیه پاک را راز را گف  
بگفتی چه از دوا پاک پاک

حضرت فخر دین غفر الله له	حاکم عادل بنفش را حساب
کرد ما را این پادشاه از خود	واجب الاذعان و لا عکس بود
خالق از ما بود و گیر حساب	قبل آن لازم بجای حق حساب
هر یکی از نفس خود گیر حساب	و بدم هر ذره ذره بالوصو
و بدم آنا فانا دار بشور	ذره ذره گاه غفلت مگویش



نور شرع از دیدگاه عقل  
 عاقل آن که نفس خود را بخواهد  
 در دنیا هر دو حد باشد خرد  
 خیر و شر را می نماید و انکار  
 تابع این شود که یابی نیک و بد  
 تا نه آن گمراه شود و کار بد  
 نفس را مسلوب و سالك خرد  
 توشه عقبی بد دنیا بار کن  
 تا بتو آسان شود روز حساب  
 که بداری نفس خود را احتساب  
 میدهد خیر جز البس بحساب

شرع قانونیست معقول و مبین  
 عقل آن خود را احتساب  
 فارق از نیک و بد باشد خرد  
 نیک و بد را میکند از هم جدا  
 تابع فرمان حق باشد خرد  
 و از نفس خود بفرمان خرد  
 نفس را مغلوب و غالب کن خرد  
 عقل را در کار و ارکان کن  
 نفس خود را و اراد را احتساب  
 بل شوی فلز بدینا از حساب  
 زانکه حق داند که کردی احتساب

<p>این بود که محبت قوت العظیم پایین نرفت کشتن</p>	<p>یعنی قریب و یخندان کیم در دها حساب از عقل خود</p>
<p>پسند فاروقی بود و خیر این پسند از نرد و دل با برین پسندش بند</p>	
<p>و این عقل سلیم را در زنده را با ایشان سرسبز این در کتب و شوق حق نوثر عقل و صدق این نیستین عقل و صدق اید چو کمال تربود بار آور این نهال آدمی خوبتر باشد قال این کمال</p>	<p>دین حق با ظاهر عمر قدوه حساب مقیم عمر کرد از روی خود در گوش در صله و صوم کس هرگز بین اوروزه فاضل تربود عقل و صدق آمد کمال آدمی خوش تر نشد بانسان این نهال</p>

<p>این دو گوهر گریز باری برکنار غلبی اعمال از صدق و خرد مایه اقبال اعمالند این</p>	<p>کی صلوة و صوم تو آید بکار غیر از اینها میشود اعمال رو لازم و واجب به حالند این</p>
<p>عقل و صدق آرایدل حق جو بکار آنگشت فاء و قی حق گو یار و</p>	
<p>گفتند به زرار زان یعنی که کمال عقل این تعمیل او امر و نواهی اینست کمال عقل امیل</p>	<p>از کتب عقل در نوان بکف دیده که پوشین است هم خوف از خشم او استکامی تعمیل خود و گرچه خواهی اینست مال عقل امیل</p>
<p>عقل از سپه این کمال و او ند عقل از سپه این مال و او ند</p>	

فاضلی را نیست بجا غربتی  
 در وطن باشد نفسی خودم  
 ذات او در غایت خودم خلق  
 از عقیدت خدمت او میکنم  
 هر کسی در جستجوی خود  
 در راه او نشانی نیاید  
 او نباشد بچگونه محتاج کس  
 اشکالش قوت سازد و می  
 آید گویا در غایت خودم  
 بی وطن جایی بود اندر وطن  
 در جهان خفته بود و جان

نیست او را غربتی در کسبت  
 بی وطن ماند در جانی لا کلام  
 تفتیش معنی خودم معلوم خلق  
 حکما علم و فضل او و میکند  
 با انوار کاشف کس نیست  
 در راه او نشانی نیاید  
 هر کسی در جستجوی خود  
 در راه او نشانی نیاید  
 بی وطن جایی بود اندر وطن  
 در جهان خفته بود و جان

<p>در مصیبت نکند خود چهل او          خود بداند هر کس را کاهلی          هر کی باشد خیر و هم کبر          گوید خود او باری برین          جابل و ناقص شود کامل          در گریز از جابل و کاهلی          کار انسان عاقل و فاضل          باز یک عقل علم و عاقلی</p>	<p>مایه نیکوت بود خود چهل او          در وطن داند کسی را جابل          در گریز از صحبتش بس ناگزیر          بجابل ناکاره دنیا و دین          ای برادر فاضل عاقل بس          حق بداد عقل و مرد عاقلی          کار انسان نیست چهل کاهلی          عاقل این جابل و کاهلی</p>
<p>عالم فاضل بشو از عقل پیش          عامل حسن عمل تا وسع خویش</p>	
<p>یک بگر معیش ضا آمده          آمده از معدن عقل و صفا</p>	<p>احسن الاوصاف آمده          جوهر انصاف باشد به بها</p>

<p>مورث انصاف پس عقل سلیم خالق و مخلوق از انصاف خوش بزرگان انصاف را در کار کن آبایدت انصاف چون دینی خوش بی انصاف باشی و اما جاده الهی حکم جاده الیت خوشی در دل برین جاده خرم</p>	<p>موجب انصاف دکن مستقیم را نفع مرزوق از انصاف خوش در طریق رست آنرا یار کن در حق غیر یکن انصاف پیش تا جزای خیر را بی از خدا باده انصاف خرم باده الیت خوش گوار این باده بخور و شام</p>
	<p>عاقلی مگر از دل انصاف را وصف خود کن احسن الاوصاف را</p>
<p>بفرمود این خداوند قدیری</p>	<p>تفسیر با بحر با خجسته</p>

بقدر طاقت نفس تکلیف  
 عطا حق بین موجب بین  
 با دامت دینی از کرامت  
 بقدر طاقت ادراک است ایمان  
 و اهر تا بعد قدرت ما  
 بود اعمال قدر طاقت ما  
 همین خواهد خداوند علیم  
 بحد فویشن او را شناسیم  
 بجا آیم تا امکان او امر  
 بگفتا هم رسول و او را  
 بیاورد هم شمار دین ایمان

بین این چه تکلیف و تشریف  
 برای عجز انسان محنت بین  
 که باشد طبیعت حسب طاقت  
 بوسع فطرت آمد فهم عرفان  
 نواهی تا بعد وسعت ادبانی  
 بود تکلیف من عالمی و فاضلی  
 کریمی رحمتی بل علم و عالمی  
 بقدر وسع خود او امر  
 گنیم از قدر دل از  
 به راه فطرت الله رهبر نما  
 نباشد مشکلی در روی نمایان

بعقل و فطرت خود کار سازید  
 خلافت فرموده و لا اکر اه فی الدین  
 سر سر بسیر و درین لایانست  
 خیر اضطراری در شرعیت  
 هم کار آسان نبوده عقل  
 جاوه اند عقل و دین بدست  
 خوش بصد و پست از انین  
 داری عقل خود را  
 و کجا ایمان به عقل  
 بجا بعقل را اعمال صالح  
 کجا بعقل و اند قد اعمال

بدون از طاعت خود را سازید  
 نباشد جبر را خود راه فی الدین  
 نه عسرت نه دشواری عیانست  
 نه دشواری نه تنگی در طریقت  
 نه حیل بهر انسان از ره عقل  
 بنای دین بعقل او نهاده است  
 بنای دین نهاده بر خردین  
 چنان سازی تنبیک بد را  
 کجا درک و کجا عرفان به عقل  
 بجز حرمان نصیب فی بطالم  
 شناس که عمل به خردال



چه گیر و زار از دنیا بعبه  
 بخت بد باشد نقل در دین  
 زنده عقل و دانش عقده بکشا  
 عطا شد وین بگر عاقل انسان  
 بقدر وسع بین صوم صلوات  
 چرا از دست خود تنگی نمانی  
 چرا دشوار سازی کار خود را  
 بسد چون کنی سیری بدی  
 بصدق زنده تقوی می نباشی  
 چرا بر دین حق افزایش تو  
 بحسن ده اش صریح پیدایش

کسی کو بشنند فهم و خرد را  
 ز شاخ عقل عاقل خوشه بر چین  
 به بیداشی هرگز سپاس  
 بخون نیست تکلیفی نیز روان  
 بحد وسع بین حج و زکوة است  
 چرا از و هم خود رنجی فزانی  
 بیفزائی ز و همی بار خود را  
 بناید عقل را عسری بپس  
 میفرزایندی لیکن چند را  
 نخواهد دین حق آرایش تو  
 بحسن فائز نیست بهود است

مشو معنوی رنگ آمیزی خود  
 باید بسپاده دیده و در را  
 بود آرایش آرایش دین  
 کجا بیانیت باشد به سلام  
 هر دو نام آمدند انگیز  
 رسول حق گنجینه بودت  
 بود بیانیت بر عکس فطرت  
 طریقت ندست خلق خداست  
 نه زید عقل را بیانیت دل  
 قیام شب نوافل امر خیرت  
 چنین گویند ارباب یقین

مشو معنوی این نرزی خود  
 باید حسن ذات اهل نظر را  
 صفائی دین مکتد شدند زمین  
 در بنار است بیان چه نام  
 بلا انگیز و هم بیانیت خیر  
 بخوبی منع ربانی نمودت  
 به دین حق ندارد هیچ وقت  
 بدین بیانیت راه جداست  
 میگویند از خود خود را به مشکل  
 ولی افضل ازینا نفع غیرت  
 ز راه فکر در حال فریقین

کلیم خود بر داول فریقه  
 بدانی چیست شرح اصل و خیر  
 بقدر وسع خیر خویش جوید  
 بقول و عمل بفعل و نیز از مال  
 ولیکن فرق دار و فضل این خیر  
 طریق این یک کاملتر باشد  
 به انسان لازم آمد خدمت غیر  
 کجا غیر به بدون خدمت آید  
 خدا بخشید طاقت بهر خدمت  
 اگر بیکار کردی قمت طاخویش  
 بلا خدمت بسا کل رسد

بگیرد فرق ثانی غریقه  
 همان اصلاح خویش و خدمت غیر  
 به عون غیر تا امکان جوید  
 کند امداد خویش و غیر فی الحال  
 فزون بر احتیاج خود خدمت غیر  
 دل حق بین قدر معنی یابد  
 کند تا وسعت خود خدمت غیر  
 بلا خدمت زیان طاقت آید  
 بتو باشد صاحب صرف طاقت  
 چه آری روز محشر حجتی پیش  
 زیان و زیان طاقتش بس

کند کامل نہ کاری نہ پئے خویش  
 حکیم و مسلح کامل ہمیں  
 محقق مخبر صادق مکمل  
 پئے تحقیق مارا امر فرمود  
 گفتند اہل تحقیق از ہمیت  
 اندوہم رسویش کرد آسان  
 است ند اہل تطبیع آخر کار  
 آتیا نزل کار از وہم کردند  
 زار غمناک کارشان بشہرت  
 مگر وقت ندارد کار ایشان  
 کجاست مقبول قول بدلیلے

کند او کا بغیری بیش از ہمیش  
 بفکرت درس تدلیش مقرر  
 زحق کامل بود تحقیقش اہل  
 بروی مادر تدقیق بکشد  
 خرد پرورد خود و زنیکیست  
 بہر رو دین حق را بہر انسان  
 چندان آسان شریعت امر و شوار  
 خلاق را بہ بے راہی پیروند  
 قبول عام گردید از جہالت  
 بنزد اہل حق ای بلایان  
 بود تا کے دلائل اہل قلیلے

بخود تحقیق از ما گریا بد	بخود تعلیمه شکل که کشاید
دل تعلیمه اهل عقل بایده	جز این تحقیق از دیگر نشاید
سر اسرار حکمت اهل تحقیق	سر پای اهل فطنت اهل تحقیق
بود اهل روایت باورایت	حقیقی مجتهد فی الدین بحجت
حقیقی نابیان سرور ما	رسول حق بدین رهبر ما
حقیقی وارثان مصطفی اند	حقیقی نابیان مجتبی اند
بنی را خادم و مخدوم است	مطاع اهل دین خامس از پلیمیر
اقاوات کثیر از محبت شان	بود برگردن ما مستندید
مقیّد جلا عالم سعی ایشان	جزای خیر شان بر ما
همین اصحاب را واجبها دهند	همین از بابیب استنادند
سزاوار و ثوق و اعتقادند	سر اسرار مستحق اعتمادند

بفهمید و خود در خلق ممتاز

حقائق دان اصحاب صلاحند

محدث مجتهد اعیان دینند

روایت باورایت اصل تحقیق

بدون عقل تحقیقی نباشد

آمد پے اورا کو تحقیق

جای بد سعی تحقیق

آن دل بیایم

نار عین باز آیم

کند دل حتم بیت نظامی

خداوند در تحقیق کبش

همین کافی به ایشان مایه ناز

معارف خوان ارباب صلاحند

همه از خرمین شان خوشه چینند

درایت کار عقل و اصل تدقیق

ورای عقل تدقیقی نباشد

خرد باید پے فهمید و تحقیق

کمال عقل تحقیق است تدقیق

پیدان حقیقت یکتا آیم

باسلام تحقیقی خود بیایم

اویس گنجوی فردوسی

نظامی را ره تدقیق بنا

۱۲۲۳

دعای دل دعای آن حکیم است  
نوامی دل نوای آن فهیم است

۱۳ شعبان المنظم ۱۳۱۱ هجری قمری مطابق ۲۰ فروردین ۱۳۱۲ هجری قمری

# سیح و مہدی

رشتہ زبیر قصہ با عجبت

کجک عالمین حکایات  
ہر تامل قصہ خوانان

تجارت مسموع

پان اہل تحقیق

مضامین

وقتیکہ مراد اقوام

در بخت سیح بن مریم

در دور آخر زمانہ

کن گوش افسانہا غریبت

در دین حق چنین روایت

ظاہر بیان و سطح دانان

آل تدقیق را نہ مسموع

معنی یا بند آل تدقیق

بکشای چشم عبرت آگین

اوہام پرست از اہل سلام

گویند کہ آید آن معظم

بگر این بوالعجب فسانہ



رفت او زنده بر آسمانها  
 گویند یهود کان سیح  
 اروپائی شان حکومت ارض  
 بود او نه مسیح آنکه آمد  
 در باره آن نبی اول العزم  
 عمر طبعی هر بشر را  
 خالق یک دائم الحیات است  
 غیر از خالق حیات جاوید  
 اسرائیل حیات را وفات است  
 اینگونه حیات بهر عیسی  
 ابن آدم چیست عیسی

زنده باشد هنوز آنجا  
 هرگز نامد بدار دنیا  
 آید چو مسیح او داشت نفس  
 مظلوم ظلمها تر آنکه  
 گویند افسانهها و بزم  
 از چشم ضر و بکر  
 آن یک ذاتی است  
 را بآنها دید  
 حیات  
 ممکن نبود بهر یک  
 از بطن مریم است پیدا

پیدا شد و زندگی بسر کرد  
 با لید مثال غمیر مردم  
 خور و آش طعام و کرد آرام  
 قرآن ناطق بقوت و مین  
 در مانده پس گفت عیسی  
 ای فرمانبردار سپردم  
 گفتم که ندای را پرستید  
 تا راه حیات طی نمودم  
 و قشیک مرا وفات دادی  
 ابش انجیل و آیتش خوان  
 تا من نروم نه انجیل آید

از دنیا عاقبت گزر کرد  
 نالید لبان غمیر مردم  
 مردست رسید چون بشکام  
 انجیل گواه موت او مین  
 یا رب تا بوده ام بدینا  
 دعوی الوهیت نکردم  
 من عبد و شاعباد هستم  
 بر امت خود گواه بودم  
 بر امت خود نظر نهادی  
 فرمود هیچ خود بیاران  
 رفتن بی او مرا باید

این رفتن من که واجب آمد  
 احمد بشما دوام باشد  
 یعنی ویش همیشه ماند  
 گوید سرها که من نگفتم  
 رفتن بفک جیم و با جان  
 اینست خلاف فطرت انس  
 تبدیلی نه بسنت الله  
 بالفرض هنوز زنده اوست  
 خواهی چه حصول از جانش  
 از موت او چه نقص داری  
 آمد ز حق و ادای حق کرد

از بهر شما مناسب آمد  
 فیضان او مدام باشد  
 عاقل هست آنکه این بداند  
 سفید درها که من نسفتم  
 لاریب محال عادیش دان  
 باشد نه پوفی قدرت انس  
 تغییری نه بفطرت الله  
 از زندگیش ترا چه در دست  
 کن ای افسانه خوان شایسته  
 ای از عقل سلیم عاری  
 بگزاشت چنان بوقت آن

توحید خدای واحد است  
 باز آمدنش چه با جرات  
 تثلیث گرفت جاوید  
 احمد بکرد تحبید  
 تثلیث و شرک را بدر کرد  
 چون کرد مقام حجت الله  
 اکملت لکم دینکم بخواندست  
 چون نیست لزوم عود خاتم  
 و هم تست خیال خاتمست  
 خاتم آیا چه نقص بگزاشت  
 خواهی که بیاید آن سجا

تعلیم نمود و بهره اندوخت  
 بگزاین در دهر حیات  
 توحید رب چو خواست نباید  
 آمد با او کمال توحید  
 توحید ثبوت سر بسر کرد  
 زین دار پرفت آن حق آگه  
 کار او ماند و او ماندست  
 از چیست و رود این مژم  
 که و این می پیشی تراست  
 دین حق را علم نیرشت  
 بهر تکمیل دین مبنا

اکملت دینکم نه یادست  
 افسوس بیست عالی تو  
 بکش قرآن کن بویدا  
 گوئی بوروداوست اجنا  
 گویم که محققین است  
 اثبات روایت اندر است  
 کورانه قبول هر روایت  
 عقل خود را کنی چو عاقل  
 ناکام بیو دای برادر  
 نه کار رسول ملک دادن  
 مقصودشان چه خوش نیست

تکمیل از غیر شد مرا دست  
 آوخ به زبون خیالی تو  
 آید عیسی کجاست بنما  
 مشعر بنزول اوست آثار  
 موضوعش گفته اند و تمیت  
 باید حسب اصول و حجت  
 نه راه بصیرت و درایت  
 ناید تمیز حق ز باطل  
 خواهند چه از رسول داد و  
 بنیاد مملکت نهادن  
 امید و مراد لا بیانست

آید اگر آن مسج اعظم

گوید تهلیل رب و تحمید

اقرار عبودیت نماید

ابن الله نیستیم گوید

انکار صلیب هم کفارت

انکار ابن و اب نماید

گوید معبود یک خداست

من عابد و ساجد خدایم

خالق را هیچ حاجتم نیست

این آدم منمیت بیند

کروم بحیات خود هدایت

روح الله و نبی اکرم

ساز و تثلیث رو به توحید

در راه الوهیت نیاید

غیر از عبد الله ره بخوید

بدهد از خود چنین بشارت

دام سجده بر رب نماید

گوید مسجود یک خداست

مخلوق و شاهد خدایم

و را من خلق شرکتم نیست

این مریم منم بیند

زیبا بنجد احق عبادت

من خود کردم عبادت حق  
 بیکار شد این هدایت من  
 تو بکنید جمله یکسر  
 اسم امت ازوستیزد  
 رای ازوی کسی بخوید  
 برعکس کسی دگر بیاید  
 هستم این انداز بگوید  
 هم پیش کند کفایت خویش  
 فدیہ بشدم براه عالم  
 او را و جال خواند سلام  
 گیرند از منکران عیسی

فرمودم امر طاعت حق  
 امت چو گرفت طاعت من  
 تا رحم کند خدای برتر  
 کین نیت مسیح و پس گریزد  
 رازی باوی یکے نگوید  
 دعوی الوهیت نماید  
 اقرار صلیب نیز جوید  
 بهر عالم شهادت خویش  
 شستم از خون گناه عالم  
 ماند او نام او و نام کام  
 از زعم خود اگر کسی را

انکارش عیسوی نماید  
پس راه وفاق از کجاست  
آیا این راه اتفاق است  
را به مراقق رانیت  
عیسی باز آمدن و گریه  
لحا حاصل بس و روانی  
پس چو نائل حکایات  
گوید انجیل کان سیح  
ظاہرست این که آن مجید  
نگزشت دو الف سال بنگر  
گر بست در و او مرادت

انکار مسلمین فزاید  
بگزار این خدشها چراست  
یا راه نفاق و هم شقاق است  
بگر که هین نفاق باقیمت  
بخشد چه مفر گوی ای یار  
بگر ز خود که در نمانی  
از عقل طلب کن شهادت  
آیم بجواریان بگفت  
در پیش جواریان نیامد  
این وعده و فانش برادر  
تکذیب نبی است افتاد است



او مخبر صادق است و الله	کس تو بید اعتقاد بپراه
مقصودش استقامت بود	نشدش نبود مقصود
گویا او نزد تست موجود	ع او چونکه پیش تو بود
صدقت بنید چنانکه باید	بسرخص جو پیش تو باید
حاشا نبود ز دار اخری	این آمدنش بدار و نیا
هرگز نباید بدار و نیا	زیرا که کسی ز دار عقبه
قانون قدرت پیدا	این فطرت حق بود هویدا
در حشر که روزا حسابست	باز آمدنش پئے حسابست
بر امت خویش هست ایدل	ز اینجا که بنی گواه عادل
در حق تلامذه پئے یاد	آری گوید رود و چو هستاد
آموختها تمام را نیندم	ایم من در غیب خوانند

آیم من امتحان نمایم  
محشر خود روز امتحانت  
اینجا چو به احتساب آئی  
صورت بینی تمام بگزار  
شوریده حکایت بگوئی  
همواره بگو مفید مطلب  
بگزار این قصه های باطل  
از رفتن زینجا ضرور باید  
سختی عشرت دار دل تو خرسند  
حقیق آن بکن پرسند  
این گر نکنی بسی زیانست

بهد و غفلت عیان نمایم  
باز آمدن نبی درانست  
در جنت به حساب آئی  
راه معنی بگیر ای یار  
مضمون واقعی بخوانی  
نگش بیفاده بگیرد  
عقل خود را مکن تو عاقل  
از عقبی باز کس نیاید  
زین قصه گه ترا پرسند  
در روز حساب و دل برانند  
خسران عظیم جاودانست

حفظ دین رسول بسیار	دین و علم و عقل ای یار
ارباب علم و عقل اکثر	سازند هنوز حفظ و شتر
بنگر این معنی عیان است	هر رهبر هر زمان است
مهدی هر مصلح زمانه	بنگر ای نکته رس یگانه
مهدی پسر هر روان و مرشد	هر محبت و هر مجدد
هر مرد مدق است مهدی	هر فرد محقق است مهدی
تحقیق نگشته است در بند	در هر دوریت مهدی چند
اهل خود رست و ست دال	تحقیق بدام در کشاده
مردان خدا براه تدقیق	مسدود گشته اند راه تحقیق
هر دو معنی بود برابر	مهدی ره یاب یاکه رهبر
ره یابندگان چه میدانند	بین راه ناچه یاباوند

چندین انتظار مهدی  
 آینده مهدی گراید  
 هر کس که زمان او بیابد  
 گر تو بزمان او نباشی  
 در دست تو بس زمان جالست  
 بر خور از مهدیان موجود  
 هادی قرآن بدست تو هست  
 تعلیم خاتم النبیین  
 تحقیق محققین کامل  
 عقل تو داده خدا هست  
 بین چندین مهدیان کبارت

تا که از و هم نامرادی  
 البس برایت نماید  
 از مهر هدایتش بیابد  
 حاصل چه کنی ز مغز پاشی  
 مستقبل یافتن خیالست  
 نه از مهدی بوجه موعود  
 از پوشش نخوان که تا دهد  
 فرموده آن مکمل دین  
 تدقیق مدققین فاضل  
 دین حق را بر آن بنا هست  
 بنما از چیت انتظارت

بگزاشته این همه سایل  
 باشی در انتظار منفقود  
 ز عمی مهدی نمود موعود  
 او هام و خیال با گزاری  
 بالفرض آید امام موعود  
 مطلوب از وی بگو چه داری  
 بگزاشت چه خاتم نبوت  
 کامل گردید دین ز احمد  
 آینده امام را اطلاعات  
 شیعی بنید علامتی چند  
 بر ایک مقصود خویش جوید

موجوده دلایل فضایل  
 یا چشم براه غیر موجود  
 و بهی مهدی بگرد موجود  
 کاری از عقل پیش آری  
 یا باز آید امام مفقود  
 خواهی از وی چه دستبازی  
 تا مهدی آن کند عطایات  
 تحلیله کامله تا بد  
 گویند ز مختلف روایت  
 سستی هرگز برین دل بند  
 مضمون بطریق خویش گوید

شیعی مهدی که مینماید  
 هر دو متعارضند با هم  
 مهدی اگر ز عمت آید  
 بنگر چه کند امام آخر  
 گوی که کند بجبر و اکراه  
 هرگز قول تو معتبر نیست  
 گوید قرآن که ز بنما هست  
 اگر قصد تو ملک و حکمرانی است  
 گوی مهدی امام دین است  
 پس از وی سلطنت چه خواهی  
 اسلام قوی کند بگونی

عکسش سنی زبان کشاید  
 ساقط شده مهدی مصمم  
 این حال مشاهده نماید  
 در حالت اختلاف ظاهر  
 مسدود این اختلاف راه  
 در دین خود جور راگز نیست  
 در دین اگر راه را نه راست  
 دین مهدی بر این نیست  
 در دین پس بنما حسین است  
 بنگر ز خود چه این تباہی  
 از مهدی مطلب این بجویی

اینست دروغ بے فروغی  
 اسلام قوی شود به تحقیق  
 این کجاست نه سیف این  
 چون تیغ فروخت دل و د  
 امید ز مهدی خیالی  
 لایعنی انتظار بگزار  
 قدر عمر عزیز بشناس  
 شیعی نه امام در غارت  
 گردید خیال محض امامست  
 بگمراشته با دیان حقیقی  
 بشنوی شیعی خبر د

نبود کذب ازین دروغی  
 و ز کشف علوم راه تدقیق  
 سازد این کار عقل روشن  
 از جهل برون بیاورد گرد  
 گواهی یار از نکو مالی  
 کن کار از خود بکن کار  
 حق را بسپاس عاقل الناس  
 خواهی نه صلوة با جماعت  
 بنگر چه فزود این کرامت  
 در وهنم مهدی رفتی  
 ای سنی منتظر نظر د

ای لومیت از ره خود گیر  
 مخروش میا بجوش ای یا  
 کافی نه ترا کلام رحمن  
 کافی نه ترا بیمبر احمد  
 کافی نه دوازده امامت  
 محرومی این قدر زو می  
 آید مهدی نه حسب عقل است  
 بنگر بفر است و درایت  
 بشنوه که بنای قصه این است  
 ای شاق از کمال غیرت  
 در دور آخر خلافت

نه بگیر و نه راه نابلد گیر  
 کن گوش ز بهوش نغز گفتار  
 کافی نه ترا پیام یزدان  
 کافی نه ترا علی امجد  
 کافی این یک خیال خامت  
 حالانکه تراست در که فهمی  
 آید مهدی نه وفق نقل است  
 بگزر ز حقیض نیست حالت  
 نه کار شریعت و نه دین است  
 تعبیرش بین خواب حیرت  
 شد چند فریق اهل ملت



ساعی هر فرقه تا خلافت  
 خواهان خلیفه فریقے  
 هر یک بفریق خویش ساعی  
 تالیف قلوب هر فریقی  
 تحمین فریق خویش میکرد  
 تو این مخالفان نمودی  
 طوفان مخالفت چو بزخاست  
 هر فرقه بحسب مقصد خویش  
 بس وضع حدیث کرد ای وای  
 حسن ظن داشت گوهر اسرار  
 از وضع حدیث جست یاری

آید بفریق خود بجملت  
 خواهان دیگری طریقے  
 هر یک بطریق خویش ساعی  
 کردی به جدا جدا طریقے  
 تزمین طریق خویش میکرد  
 تذلیل شان ز حد فزودی  
 طغیان خلاف عقل چون کاست  
 از نام نبی خیر اندیش  
 این جاوده گرفت و ادب یفا  
 کوه اندیش شد مقرر  
 در کار خود ز خام کاری

اقوال نمود حسب طینت  
 کرده اخبارهای مهدی  
 تا خلق به اعتقاد آید  
 کردند نقیبها اشاعت  
 موضوعه حدیثهای پر زو  
 بگرچه شد از جهالت عام  
 بگزشت خلاف و بهم فتن  
 رفتند فریقهای ساعی  
 زین وضع اثر پذیر گشتند  
 و ضاع حدیث را اصل برد  
 ممتد شد قریبها زمانه

منسوب بصاحب نبوت  
 از نام رسول حق منادی  
 انبوه فریق خود فرزاید  
 در دور حدیث بی صدا  
 زین راه شد ست آه مشهور  
 آخر آمد چگونه انجام  
 گردید زمانه حسادت  
 در دهر غاند هیچ داعی  
 مهدی گویان بسی گزشتند  
 این فتنه ولی نه از جهان  
 باقیست هنوز این فسانه

بر طرز دگر فسانه باقی	بسنج دگر ترانه باقی
مهدی گزشته روایت	مهدی آینده شد غفلت
وضع اخبار شد مطلب	مطلب شد فوت قصه برب
وضع اخبار از غرض شد	شد فوت غرض خبر مرض شد
این مطلب دنیوی نمایان	شد داخل اعتقاد ایمان

ناید مهدی فسانه بگزار  
از راه خرد دلا بکن کار

## قواعد اعظم

گویم تو اعظم القواعد	هر قاعده مخزن القواعد
در باب اصول نیک آئین	دستور عمل بکن قوانین

نعمان بنجام امام اعظم  
 لاریب جواهر حقائق  
 بنکرشان جلی نعمان  
 بنکر در وسعت خیالش  
 گنجینه علم و عقل نعمان  
 راس اصحاب رای حق بین  
 رهبر پدایت روایت  
 نعمانی شبلی زمانه  
 تحقیقی کرد از بصیرت  
 طرز تحقیق را نوی داد  
 فیض شبلی زیاده هر آن

سر و ضوابط این مسلم  
 آورده معدن دقائق  
 حق بین حق گو بود نمایان  
 بنکر در رفعت مالش  
 اهل تحقیق را نگهبان  
 روح ارباب نیک آئین  
 هادی بره دلیل و حجت  
 در علم و فضل خود یگانه  
 بنوشت امام را چه سیرت  
 دانش را قوت قوی داد  
 یابده خیر جزا فراوان

تحقیق کرد و امام عظم  
باب الایمان زیبا اعمال  
جز و ایمان نباشد اعمال  
ایمان تصدیق دل کجاست  
ایمان متعلق دل ای جان  
اعمال و فرایض از جوارح  
مومن کافر بترک اعمال  
مومن عاصی شود نه کافر  
کفر و ایمان به هم نیاید  
مومن نه کافر نه منکر  
حق گفت که شرک را پنجم

ایمان و عمل جدا زیبا هم  
الحق باشد جدا بهر حال  
در باب این نکته ای نکو حال  
غیر از عرفان یقین کجاست  
اعمال و فرایض است ز ارکان  
معنی اینک صریح و واضح  
هرگز نشود بگویمت حال  
از ترک عمل و لاست ظاهراً  
انکار ایتقان بهم نیاید  
کافر منکر نه مومن آخر  
مادون او چرانه بخشم

مومن ناجی اگر چه زانیست

در حق بخت آید

مومن عاصی بدست حزن

خواهد بخشد خدا ز رحمت

مومن عاصی نجات یابد

یابد گریه عذاب فضلست

ایمان ثابت بجهل اعمال

نکند جهل فرایض ایمان

اسلام چو دعوت آید کرد

خواندی هر شخص را ایمان

بوده نه فرایض اندران حال

بر خوان چه حدیث مصطفیست

فهمیدن آن بعقل باید

باشد در فضل و عدل ندان

عصیان مومنی برافت

از حق دائم حیات یابد

یا بعد عذاب راه عدلست

بنگرا ز عقل ای نکو فال

نقصان مومنی با ایمان

باب الایمان رسول و اکرد

میخواست از عقل محض ایمان

بوده است نه عقل و قال اعمال

ایک فضل و کمال ایمان	بکمال حسن مال ایمان
زینجا مشمارای تکوین	لازم نه فرایض و نه اعمال
تعمیل او امر و نواهی	بیشک لازم بود کماهی
حق الله و حق عبادست	هر دو بتو لازم او قناست

اعمال صالحه بدینا  
باید از بهر زاد عقبه

### الایمان لایتید ولا ینقص

بشنو قول امام اعظم	فهم معنی بیارایندم
ایمان زاید بود نه کمتر	این قاعده را ز بهوش نگر
مقدار شود نه بیش نه کم	مقدار معینی مسلم
فرموده مصطفی است اید	بشناس این را ز فهم کامل

<p>بو بکر به بین ز چشم تحقیق  در یاب این نکته را بتدقیق  بیشی و کمی کجی درین حال  کم از عصیان نگر و ایات  نه در مقدار و کمیت هست</p>	<p>از صوم و صلوة شدن صدق  از صدق دلی شدت یقین  جز و ایمان نشد چو اعمال  ایمان زاید شود ز طاعات  بیشی و کمی کیفیت هست</p>
<p>یعنی بلحاظ ضعف و شدت  زاید یا کم شود یقینت</p>	
<p>در زمره تابعین خلیفه  یکسان باشند کل مسلمان  این معنی راست عقل حاوی  در معتقدات بیش از کم</p>	<p>قابل بودست بو حنیفه  اندر متعلقات ایمان  در معتقدات کل مساوی  اصحاب عوام موئین هم</p>



<p>از تصدیق غیر نیست برتر اصحاب دیگران برابر</p>	<p>تصدیق صحابه همیشه در تصدیقند جمله یکسر</p>
<p>لیکن از صالحات و خیرات فوتند صحابه نکو ذات</p>	
<p>لا نکفر احدًا من اهل القبلة</p>	
<p>در راه اجتهاد و نامی در ایمان کفرانه راهی میداشت چه تربت شریفه نه فسق معاندی مجابوست از راه خردنمای غوری در باب مخالفی مرویار</p>	<p>کردی نه محقق گرامی تکفیر اهل قبله گاهی نیاض دلی بوجنیف نه کفر مخالفی روادشت تفسیق مخالفی جوی در جاده کفر و فسق انکار</p>

<p>کفرش کن از خیال متفک ای یار از عقل و فہم بشکن مومن کا فر بگو چہراست راہ مشرک کجا پیوید</p>	<p>مومن ہر آل قبلہ بیشک این کفر خیال و وہم بشکن گوید تا آنکہ دوزخاہست مومن کے دوزخا بگوید</p>
<p>مومن نے مشرک و نہ کا فر از عقل بہ بین کہ ہست ظاہر</p>	
<p>بتحقیق امور دین معظم بعلم و عقل کامل اجتہادی بہار باب قیاس شن جاہ دقیق گہے از راہ دانش او سماعت بہا و از دست حکمت داد حق و</p>	<p>محقق مجتہد نعمان مسلم امام اعظم اعظم سواوی سر صاحب را و اہل تحقیق روایت را نکردی بود درایت روایت بعقل و فہم بنیاد</p>

درایت کار عقل و فهم آمد  
 نه لازم داشت آن کسان فقاهت  
 روایت را نه کافی شان راوی  
 جلیلی است راوی یا نبیلی  
 مدار اعتباری نیست قایل  
 خلاف عقل قطعی یک روایت  
 همی انصاف و عقل و نقل است  
 خلاف عقل قطعی معتبر نیست  
 حدیث معتبر معقول و مدلول  
 بهیچیز بود معقول زمانه  
 حکیمی این چنین معقول گوید  
 چرا غصب سازنی غیر معقول

خرد داند نه کار و فهم آمد  
 ثقه راوی بی شرط روایت  
 ثبوتش راست عقل و فهم حاد  
 بحر حجت نباید قال و قلی  
 ثبوت قول می باید بعاقل  
 نمیکرد او سماعت از درایت  
 همی یک جاده ارباب عقل است  
 بگفتا او حدیثی این مگر نیست  
 به بی قی لش چه مدلول است معقول  
 حکیم و عاقل و کامل بیکانه  
 نه نام معقول و نام مدلول گوید  
 به آن حکمت نصیب گنج مدلول

کنی ای بے خود این کار میبایست	کند بی عقلی تو این چاشنات
مدارش هم بالفاظ روایت	قرارش هم معنی و درایت
شود پس تنگتر راه روایت	بنزد اهل تحقیق از درایت
نه وسعت قصه دار از درایت	کجا افسانه کار اهل حکمت
فقیهان گروا آن خبر اند	روایت را به پیش معتبر اند
امام اعظم آنرا کرد مقبول	روایات چنین معقول و لول
بدر باب روایت بی درایت	از اینجا شد مشدوقی الروایات
چنان سیار اعظم این ثابت	خطاب این یا ایدال از ثوابت
کند ظاهر خطابش رفعت شان	با و کافیت این فخر نمایان

جزای خیر تحقیق فراوان  
ز رب خویش بے حد یافت نعمان

خدای حکیمی که جان آفرید  
 بناده بنای شریعت بعقل  
 بهر امر خود مصالحتها نهاد  
 بیان مصالح بتوجیه خیر  
 خردا کرم خلقت خالق است  
 همینست منشأ احکام حق  
 بیا بد بشیر خوش معاش و معاد  
 کند کار دنیا نیست غل  
 حق خویش و غیر نمی آید او  
 او امر بود یا نواهی بود  
 ترا لازمست بر او بعد و صف

خرد را بدل تو امان آفرید  
 کند عقل هر وجه اثبات نقل  
 بهر نهی باب مصالح کشاد  
 بهی عقل روشن نماید نه غیر  
 خردا عظم نعمت رازق است  
 بگیر ای عقیل از خرد این حق  
 بد دنیا و عقبی شود با مراد  
 بیا بد بعقبه جزای عمل  
 بدست آورد تا رضای خدا  
 بوفتش رضای الهی بود  
 بجا آری احکام تشریع را

بشرعی تمدن چو آیمختند  
 بملت بشداختلاف کثیر  
 بشدنگاه معاش و معاو  
 نمودند بازار تکفیر گرم  
 بهم گشته تکفیر با آبخان  
 مذلت رسید فداکت رسید  
 ضرورت بس مایعقل سلیم  
 غایم تشریع و غیر شرع  
 در امریکه و اغلب تشریع نیست  
 در ابواب خارج از تشریع یاد  
 امر تون بنالیم عظیم

ره ارتقا گشت بر قوم بند  
 عسیر آمد این دین سهل و سیر  
 یکی در خلاف و گرا و ادا و  
 نه از خالق ولی ز مخلوق شمر  
 مسلمان نباشد یکی در جهان  
 بجان و با ایمان بلاکت رسید  
 بدانیم تشریع را ای فیهیم  
 که تشریع تنهاست حکم خدا  
 تجسّن حکم تشریع نیست  
 سر سر بد نیست بود اختیار  
 میا میرد شرع حقای حکیم

بیاورد و دین را رسول زمان  
 رستاد بود در امور دین  
 بود غیر شرعی بقرآن اگر  
 به است نه آن حکم حجت بود  
 نگفتا خدا نرسول خدا  
 ز راه تمدن نه از راه دین  
 خلافت کنان جانشین نبی  
 ز مال غنیمت کسی از سداو  
 به جزیه و امر طلاق از عمر  
 خلاف رسولش مکن اعتقاد  
 چو آن غیر شریعت پسین عثم

نه احکام دنیا که دین نیست آن  
 نه در غیر دین از عقل بین  
 و یا حکم پیغمبری نامور  
 و قوعش بحکم ضرورت بود  
 که در غیر شرعی اکتفا نمانا  
 بگیریم آن حکم را بالیقین  
 بسی کرده اند اختلاف جلی  
 با بنای هاشم نصیبی نداد  
 چه تعمیل شد از تعمیق نگر  
 بحسب مصالح شد این اجتهاد  
 بقرآن بود یا باخبار هم

نواب بکن بر محل منضبط

چرا این غلامی و هم الیم

بکن و هم با کل زدن بر طرف

امام اعظم اعظم الاجتهاد

تو معقول آنرا شمر بی خلل

بدارین از حق بشد با مراد

که سازی بهر امر مربوط عقل

چرا غی نهاده و رهی بر کشاد

بشرعی تمدن کن مختلط

ز شرع است آزادیت ای سلیم

علاوه بر عقل این شرف

که فرمود آن احسن الایعتقاد

برای تعبد بود گو عمل

چون همان چنین داد تحقیق دأ

بایمان از آن گشت مشروط عقل

نخستین خدا عقل و پس شرع داد

پس از عقل کن کار دنیا و دین

هدایت همین است شرع بسین

فیصل اجتهاد



تخلیق بشر خدا چو نمود  
 دینی داده گزین مقبول  
 بنیاد دین بقول بنهاد  
 ابواب هدایت سعادت  
 مبعوث نمود انبیا را  
 فرمود او امر و نواهی  
 خاتم آورد دین کامل  
 قرآن الی قول دین است  
 لازم به اتماع قرآن  
 نصی که هر حقش عیان است  
 هر جا که ضرورت بیان شد

تشریف خود عطا نفرمود  
 منقول او تمام معقول  
 داد حکمت بس که مکرّم داد  
 بکشاد بر کار رحمت  
 تعلیم دین که نهند ما را  
 از حکمت بالغه کما هی  
 لازم تبعیتش بعاقل  
 قانون خدای مبین است  
 فهم معنی است از ضرور دین  
 فارغ از حاجت بیان است  
 تفسیری که روش عیان شد

تفسیر آیت به آیت  
 تبیین رسول بهترین است  
 تفسیر نیمی چونست موهوم  
 یا امر نوی چو سر بر آرد  
 دانش مخفی غمی نماید  
 در قرآن گفت حق دانا  
 بروی ما راه پاکشایم  
 زینجاست که اجتهاد کردند  
 بهر این منصب نمایان  
 باب تنقیدشان کشاوند  
 رفتند بجاده درایت

نماید اگر از ره وضاحت  
 تفسیر دیگر کجا چنین است  
 قی راه بیان نکرد مسدود  
 قرآن و خبر سکوت دارد  
 تحقیق از و گره کشاید  
 هر کس که نمود جهد در ما  
 گنج اسرار ما نمایم  
 اهل تحقیق ره سپردند  
 ارباب حل عقد شایان  
 معیار اصول خوش بناوند  
 کردند این کار از مهمت

<p>             بر تنقید دین منقول              این ضابطه که معتبر شد              پیدا شده فرق حق باطل              این ضابطه کرد در زمانه              این مجتهدان چهار نمودند              امام و برادران دینی              در مجتهدان چو راه جویند              با هم در تو لها خلافت              راند زینگونه حرف سنی              کردید قیاس صاف محدود              گویم که محشی خبر دار           </p>	<p>             که در محکم اصول معقول              اخبار کاذبه بدر شد              شد چهل به پیش عقل عاقل              موضوع حدیث چون نیا نه              پس عقده ز کارها کشودند              یک شیعی و دیگر لیت سنی              مضمون تعصبی بگویند              انصاف کجا که اعتداف است              ششصد و گزشت سال جاری              شد باب اجتهاد مسدود              تالیف است رو مختار           </p>
--	---

تشریف نبوت اجماعی شائین  
 و دعوی نبی شدن کرامت  
 ز عم تو که اجتهاد شد بند  
 در قرآن ست یا باخبار  
 بگزشت هزار سال و سه صد  
 در متن و شرح یا بدیدی  
 نقلاً قلت نه قابل دید  
 هر لحظه حوادث زمان ست  
 بر حادثه های تازه ای یا  
 آن مجتهدان در گذشتند  
 فتوای شان چگونه آری

شد ختم بخاتم النبیین  
 لیکن در اجتهاد و است  
 از نص بنمای ای ضرر مند  
 یا مجتهدی گفت ای یار  
 این قول بگونه کس برآمد  
 این شایسته پس چرا کشیدی  
 عقلاً ز نیگونه هست تردید  
 العالم حوادث عیان ست  
 فتوای محدث قدیم آری  
 زین حادثه که خیر گشتند  
 سازی باموستان چه یاری

پس بوی سبیل مشین صیت  
 نقلاً چون قول تست مردود  
 شیعی گوید چو مجتهد مرد  
 پس مجتهدی که در حیات است  
 افرینست بقوم انقیادش  
 گویم ای شیعی ای برادر  
 این مجتهدت بگو که هست  
 معصومیتش چون نیست بالجبر  
 دیگر بشنو که بر ملا هست  
 یک در دیگر سواو باشد  
 در سله که بحث افتاد

چون مجتهدی بقول تو نیست  
 عقلاً هم را تو نه محمود  
 با خود فتوای خویش هم برد  
 قولش کافی و با ثبات است  
 سرتابی کفر از جهتا و دش  
 ز انصاف بقول خویش نگر  
 او هست رسولان امامت  
 بر کفر و گر چرا کنی عزم  
 گر مجتهدی بکر بلا هست  
 او هم با اجتهاد باشد  
 در رای بهم خلاف رود

تقلید کلام اندین حال	شیعی سازی تو فایع البال
از قول وگر بکفرائی	تقلید یکی اگر نسائی

پس ختم به اجتهاد باشد  
هم فرض نه انقیاد باشد

نِعَاتُ اَلْهٰی

چشم کبشایا تماشا کن	ای برادر ز رخسار و کن
این چرخد و پرند جمله نغم	میو با و نغایس عالم
همه اکرام و عزت عقیقه	همه آرام و لذت دنیا
هم بعکس قیاس و کثرت	ز به مفرط خلاف فطرت
آوی را بهشت اندازد	ز به مفرط بیکت اندازد
به نصیبی بهر زلفت حق	ز به مفرط خلاف حکمت حق

منع ربهایت چنین آمد  
 سوره نخل ای برادر خوان  
 چار پایان که آفرید خدا  
 هست زانها برای فروبشر  
 بعض را خاص زانهمه انعام  
 در چراگاه وقت شام و سحر  
 رونق و زینت است پیر شما  
 چار پایان کنند کار شما  
 سوی شهری رفتن نتوان  
 بدستیکه آن خدای کریم  
 نیز اسپان اشتران فران

در کلام خدا مبین آمد  
 ایستی چندان کنیم بیان  
 محض آنست از برای شما  
 پوشش و هم منافع دیگر  
 خوش خویش میکنید دوم  
 آمد و رفت شان بکلی گیر  
 عزت و عثمت است پیر شما  
 جللی میکنند بار شما  
 مگر آنگاه که مشقت جان  
 بر شما هست مهربان و رحیم  
 آفرید آن خدای پرود جهان

تا بر آنها شماسوار شوید  
 بهم خدا آفریدان اشیا  
 اندکی شرح این کنیم بیان  
 و در زمان رسول خیر و را  
 این و خانی سفاین و سباب  
 هم کجایه و آئین آلات  
 عقل کردست موشگافیها  
 بهم چنین چیزها کند پیدا  
 باز بنگر بسوره اعراف  
 حق گفتا بگو رسول انام  
 زینت ایزدی که در عیان

صاحب ریب افتخار شوید  
 که ندارید علم آنها را  
 بین ز چشم خود که هست عیان  
 تا بر بقی و بریل بود کجا  
 منتفع زان شویم در هر باب  
 که از انیم فارغ الحالات  
 که نعم این چنین رسید با  
 که نداریم علم آنها را  
 در طلال و حرام فیصله صاف  
 کیست آنکس که او نمود حرام  
 از بی بندگان خود ویزوان



هم نفیس و لطیف و ذائقه دانا  
 کن بیان بهر مومنان اینهاست  
 کفم آیات را چنین تفصیل  
 گو خدای من ای ذوی الالهام  
 ظاهری محش و معنوی مطلق  
 کردن شرک با خدا جهان  
 چیزهای که علم نیست از آن  
 ای برادر نظر کن از انصاف  
 این نعم را با عطا کردست  
 نعم او گرفته شکر آریم  
 غیر اقوام به است شکوت

از خورشدهای پاک و نغز گویا  
 متمتع شوند بی کم و کاست  
 بهر قومی که دانش است دلیل  
 جز فواحش و زگر و حرام  
 هم گناه و تعدی ناحق  
 که دلیل نیامد سزاواران  
 گفتش بر خدا حرام بدن  
 که خدای کریم واضح و صاف  
 فضل بر ما نگر چه اگر دست  
 یا که در ترک زهد انکاریم  
 زهد ما گشته است بکبت

غیر اقوام سر قرار شدند	بر تر از ما بزرگ ساز شدند
ما بستی خود چنان ازیم	اسفل السافلین حتی تا زیم
سر برون آریار و آبی کن	بستی خویش را گنای کن
پند دل را بجان و دل در گیر	جهد بنام تنگی بگیر
آنچه دادت خدا ز دست	پا خردی کن بدست بنده
دستها گیر و شوند دست نگر	بر خوار ز دست خود نه دست

نه بدستی بدست هست اگر

که بدست بدست دست دگر

اقوال حکمت مال امام اعظم

دانا ای جعفر و جعفر عالم

خوش گفت و لا امام اعظم

<p>دارفا خردار و نیا نماید خوش در آن بکونت هم سعی کند بدار آخر زین قول دلا همین مراوت از عقل بوجه نیک بنما</p>	<p>باید بهر بشر مهیا تا در دهر طریق عزت شاگرد باشد بدار فاخر به بود معاش و هم معاوت کار دنیا و کار عقبه</p>
<p>یک را دیگر نمند و در باید غیر از یک دیگر نیاید</p>	
<p>دل ز فرزا گنی بفهم کلام هم سائلان ننید و زد لیک فهم چنین نمی آرد فهم عاری ز منشأ و غرض</p>	<p>خوشن بیان کرد امام با اکرام هر کس که حدیث آموزد مثل عطا را دوید دارد که فلان دارد و فلان هست</p>

پس دلا چون سجد میخوانی  
 سجد را طریقی استنباط  
 نیک دانی ز راه عقل سلیم  
 مخبر صادق و رسول امین  
 قول و فعلش حدیث میباشد  
 یک تحقیق آن ز فهم آید  
 فهم و درک بر وی کار بیار  
 راه تحقیق و جاده تدقیق  
 عقل خود را اگر کنی تو رفیق  
 اگر مقلد تو واقعی هستی  
 بکنی کار کان امام گفت

حکم دین را از و کوه دانی  
 نه ز تفریط و نه از افراط  
 بنمای بغیر هم تفهیم  
 دین حق را نمود خوش تبیین  
 در حکمها با پاشد  
 فی بلا درک و فی زوهم آید  
 از احادیث حکمها بردار  
 مده از دست خویش صدق  
 پریشانی بذروه تحقیق  
 ممکن خویش را تو درستی  
 گیر شغل که آں بهام گفت

مصلحت بین حکم دین میباش	لولوی حکمت از خبر میباش
از قوتهم مشو گیمه مجبور	کارها کن ز عقل تمامقدور
قصه با وف نه با بگزار	نکته رین باش و لغزدان یار
بر خرد چون بنای دین آمد	رهنما عقل دو برین آمد
رهنمای چنین بحق و اصل	مزار ای خرد و رکامل
از وایت نگر و ایتها	از خرد جلگی شهادتها
مصلح عالم و رسول خدا	عقل کل بادی طریق ہے
و او تعلیم چون شریعت را	کرد تبیین کتاب حکمت را
قول حق هم حدیث مجید	ہی از حکمت ای ذکی منکر
عقل در کار کرد امام ہمام	نظم دین زو شدت نیک انجام
ہیچکیمه او نکفت عقل گزار	گفت بر عقل نہ بنای کار
کرد زینگو نہ بیشتر تاکید	بکن از ہوش امام تقلید

نه تعلیم الکتب  
و الحکم



<p>بامردا و بکرامت می سرانجامد و سید</p>	<p>فیض اندیشه سدا باد ز زبان کین کین</p>
--	--



مহারاجه جوان تخت جوان  
الهی باد و شاه و پادشاه

# اَللّٰهُمَّ اِطِيعُوا اَمْرًا وَاِطِيعُوا اَمْرًا

وہ مالک ملک ہی تو اللہ  
 اللہ سے تیری کبریائی  
 یارب ہی فضل تیرا ہم پر  
 مہر تاباں ہی تو ہم پر  
 فیاض جہاں ہی خلق پرور  
 یارب یہ پیرا اثر بیاں ہو  
 نایف قلوب کا ہوا عث  
 تو نے ہی دیا ہی کلم اظہر

بند سے تیرے ہیں شہنشاہ  
 شکر تے ہمیں رہ پانی  
 وکلور یہ ہند کی ہی قصیر  
 پر نور ہی اس سے کشور بند  
 مشہور زماں ہی عمل گستر  
 تاثیر لایاں عیاں ہو  
 اخلاص خوب کا ہوا باعث  
 لازم مفرمانبری ہی ہم پر

بندوں پر فرض حکم تیرا  
ہر چیز پر خاص حکم اسلام  
صدقِ دل سے ہو سکی تعمیل  
اب سینے قیصری رعایا  
اہل ہندوستان سینے  
سینے ای والیان نامی  
سینے یہ ای سپاہ افواج  
سینے ای افسرانِ عسکر  
خالق نے دیا ہی حکم جھکو  
دریاب اطاعت سے نہ مانہ  
دیکھو قرآن کی ہدایت

تین حکم کام سیرا  
لیکن عقل لا یہ حکم و عام  
ہرگز نہ عذرا ورتاویل  
یہ حکم خالق البرایا  
دل سے دلکشیاں یہ سینے  
نواب و راجگان گرامی  
ہر بحرِ ظفر کے تم بہ امواج  
ریخِ مروانگی کے جوہر  
قرآن سے ملا ہی حکم جھکو  
فرماتا ہے خالق زمانہ  
آئی ہو اس میں ضلالت



اللہ و رسول و حکمران کے  
جو حکم رسول و حکمران ہی  
دیکھ آئیں گے سے عقل رہنا کی  
انسان کو چاہیے کما ہی  
اصلاح معاش کا رو دنیا  
اصلاح ان دو کی لازمی ہے  
جو فرض منصب رسالت  
اصلاح تشریف قوانین  
دونوں سے اصلاح خلق کی ہے  
دونوں کے تین ہی پڑھیں گے  
مقصود خدا تعلق عالم

ہو جاو مصلحت جان و لے  
وہ حکم مالک جہاں ہی  
اس حکم میں مصلحت کی  
دنیا عقبے کی غیر خواہی  
اصلاح معاو کار عقلی  
دونوں سے فلاح آدمی ہے  
اصلاح معاو کی ہدایت  
کر تا ہی شاہ نیکائیں  
دونوں تعلق خلق کی ہے  
عالم کا نظام حکم رب پر  
ہی مرضی حق فلاح عالم

دو نوں یہ خلیفہ خدا ہیں

لازم و نوکھی ہر اطاعت

جو تو ام ملک میں کہا ہے

سر پہونہ ظل شاہ جب تک

لازم ہے صاحب حکومت

ہو نئی خلاف و زری شاہ

عصیان عظیم ہے بغاوت

اخلاص سے رکھ رعایت نہ

ہو صدق سے تیرا سرکار

رکھے نہ نفاق سے سرکار

خالق کو نہیں نفاق مقصود

کو اپنے طریق میں جدا ہیں

اللہ کی جیسی ہر اطاعت

یہ قول عاقلان بجا ہے

ہو حفظانہ ملک و دین کا تہنگ

تا ملک و دین کی ہو حفاظت

ہرگز ہرگز نہ چل تو یہ راہ

خسران الیم ہے بغاوت

ہر فرض میں اطاعت شدہ

اخلاص ہی مدار ہر کار

چاہ آفت میں گرنے ہی یار

خواہاں کہ ہو شقاق مسدود

اللہ خود و وفاقی خواہاں  
شاہی نہیں بے شیت حق  
خالق دیتا ہر صلت سے  
جو حکم خدا نے دیدیا ہے  
ہو حکم خدا اطاعت شاہ  
یہ جیل ہے بس تین و محکم  
یہ جیل میں نہ چھوڑا حاش  
بیشک ہو خلاف رب جل  
اس را کہ عقل نکتب سے  
اک حق خدا و اگر حق ناس  
و بارہ حق ناس مطلق

اد عقل بھی اتفاق خواہاں  
شاہی ہو محض ابدت حق  
قبضہ میں شہ کر اپنے بند سے  
جل اللہ اس لئے کہا ہے  
روشن ہو عقل و کچھ لراہ  
و ابستہ ہو اس نظم عالم  
ہو تیری پناہ اور ماوا  
تعلیل خلاف حکم سلطان  
ای صبار ہو ان لیجے  
ان ہر و حقوق کا تو کراں  
مستار ہو آپ صابر حق

ہی حق الناس طاعت شاہ

باغی کو نہ شاہ سے معافی

باغی نہیں کچھ عطا کے قابل

کر غور ای صاحب درایت

نسبت بہا و شرک یزداں

فیروزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے اعانت برایا

اجیار کا نفع شاہ ہی ہے

حافظ ہی حقوق خلق کا شاہ

آزار موحیدیں نہ چاہے

حفظ جان و حفاظت مال

انکاف حق بغاوت شاہ

نہ شرع آگہ سے معافی

ہی وہ قہر و سزا کے قابل

ہمسر ہے شرک کی - بغاوت

نسبت بعاش بنی سلطان

بہر روزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے رفاہت رعایا

اشرار کا دفع شاہ سے ہی

ناصر بکا ہی گاہ و بیگاہ

عہد کبریاں بنائے

ہی قہر شاہ میں بہر حال

ہمدین اگر نہ تیرا شاہ  
دیں تیرا خلاف شرع سلطان  
تا ہم تجھ پر فرض طاعت  
پستی خیال سے گزر جا  
عقل کا ہو خیال عالی  
دست رکھتا ہو دین اسلام  
یہ بند و قیود ہیں خیالی  
تیرا یہ وہم ہی بلا ہے  
بالکل وسعت خدا نے دی ہے  
اللہ کے نبی نے رسط طاعت  
اوہام نے کر دیا ہے ایسا

رکھتا ہو مذہب جدا شاہ  
ہوا اور ہی اصل و فرع سلطان  
ہرگز مانع نہ دین ملت  
عقل رہبر سے راہ پر آ  
شایاں نہیں پستی خیالی  
منگی ہو فیض و ہم ناکام  
ہو چسپاں یہ تیری پست حالی  
زندہ و مرگہ کر دیا ہے  
آساں ہو کام سہل ہے جا  
کی دین تو ہم کی ہدایت  
آساں کا کوئی سخت دشوار

کر غور ای صاحب فرست  
جو ہر نساں پر دین غرض ہے  
تجھ کو ہی کام اپنی رہے  
قرآن نے کیا نہ تنگ نکو  
کہتا ہی نہیں یہ کہ کثرت  
لیکن کہتا ہی کہے شفقت  
تیرے دین سے نہیں سروکار  
منظور ہے اس اطاعت شا  
ہی تجھ کو مبارک اب ترکیش  
تو شوق سپاہی دین پرور  
ہرگز تو نہ کر خلاف قانون

شاہی ہو غرض ہی جس است  
شہ کو نہ ہے کیا غرض ہے  
کیا کام ہی تجھ کو دین سے  
پڑھ لیجے کلمہ و دینکم کو  
مذہب میں ہمارا توفی الفور  
شاہ با عدل و بامروت  
کچھ سمجھو رعیت و فادار  
فرمانبری و اعانت شاہ  
رہ ہیں کتنے تو وفا کیش  
رہ نیک بدی پر غدر رہ  
ہی بہر فادہ عام مخروں

ہی کہو رفاد عام مقصود

ہی لطف بیکران معبود

ہم حافظ مال و حافظ جان

ہم کج شریک شادی و غم

گر تجھ پہ کبھی کسی سے ہو جو

ہی ذمہ داری اپنے عدل و انصاف

کیسے ہیں یہ خوشی بکارم

اسلام ہی ہی اسی برادر

قتصر کا یہ عہد پر ماں ہے

وہ ظل خدا ہی عدل سے

وکلوریہ ہستم نیک آئیں

لازم ہی ہی مدام مقصود

ذمہ میں ہیں ہندوگان معبود

ہم انکے حقوق کے سنجیدہ

ریح و راحت میں انکے باہم

دیو گن ستر اہم سکونی الفور

حق میں بندہ کی وضع و وضع

ہی طاعت شاہ تجھ پہ لازم

اس امر سے جانہ باہر

شائشہ سب کا زمانہ ہے

نام نامی ہے خود مظفر

شائشہ و زبدہ سب اہلین

سستی زمین نام آن بر خدا  
هدایت یکا سر بر از خدا

1000



1892

۱۱۰- کمال صفت کبریا بینه بحر حق شود  
 ۱۱۱- بی نهایت مادی حق شود  
 ۱۱۲- حق الهی بر حقانیت خود بیاض بود  
 ۱۱۳- عز جنتی بصلح الاممال  
 ۱۱۴- آل انبیا طایفه القرون هم راست علی علیهم السلام  
 ۱۱۵- هم هستی و فرود دل کامل  
 ۱۱۶- اول حق افضل و نام الله اول خطاب الهی  
 ۱۱۷- خدا آیات حقیقت آیات  
 ۱۱۸- حدیث رحمت بود اختلاف علماء  
 ۱۱۹- حدیث را حقیقت قلک  
 ۱۲۰- حدیث شوی با عالمان که رحمت یکن در  
 ۱۲۱- کنش قل ال کنت  
 ۱۲۲- قل شایب عجمی - قل انک تقول بکبر  
 ۱۲۳- قول خردنا فرق کافی از نام بر مگر حساب  
 ۱۲۴- قبل ان فادم بابت احتساب  
 ۱۲۵- قل خردت شمر در صلو و هم کس بر گریس  
 ۱۲۶- قل و حدیثش را بدین است  
 ۱۲۷- تمسین احواف و فاسی  
 ۱۲۸- فاضل و نایت جای  
 ۱۲۹- احسن الاوصاف  
 ۱۳۰- بقدر لائق نفس

ہو عالم بحر و براعظم  
ہو نامر کیش و دین عیسے

ہو مادر نیک ہندو برٹن  
تن ملک ہو اور جہاں فریا

قیصر کے سایہ میں برست  
ہیں پانچ کروڑ اہل اسلام

ہو سایہ چامراج بیسویہ  
وہ راہدہ اعظم و لا اور

وہ واقف رمز کار وانی  
نامور ہم ہیں امام بیہ غم

ہم طاعت حق اطاعت شاہ

ملک سکادیسع و علم محکم  
ہو حافظ مذہب رعایا

دلجوئی سے ہو سبکی ہامن  
تخت دل پر روان گزراں

اقوام مختلف سلامت  
قیصر کے سایہ میں بہ آرام

وہ والی ملک نیک دستور  
وہ مور و عاطفات قیصر

نیز با جسکو ہو حکمران  
ہیں حق پر ہیں ہیں ہم

کرے ہیں حسن و حسنہ

در نصیر کجایا  
نصیر کے سایہ میں بہارِ ج  
ایلم شہزاد ملک میسور  
یہ ہر وہ غامد اں سلامت  
ہند سے ترے قیصر اں عالم  
کجے ان پر کرم خدا یا

آفات کج کج میں کما  
یہ شاہ ملک صاحبِ تلج  
ان سیکوں کی بوفض محمود  
یہ ہر وہ دودھاں سلامت  
محکوم میں سرور اں اعظم  
ماموں میں انیسے ہم خدا یا

الہی محمد علی شاہ درویشی شہزادہ ملک ریاست میسور  
عبدالرحمن محمد عبدالقادر صاحب دار و رسوم مدرک انفری و تیار و قادار



914E

1915/10/10

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time

[illegible]

Time      Agitation

Time      Agitation

048

Dr. J. T.

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----